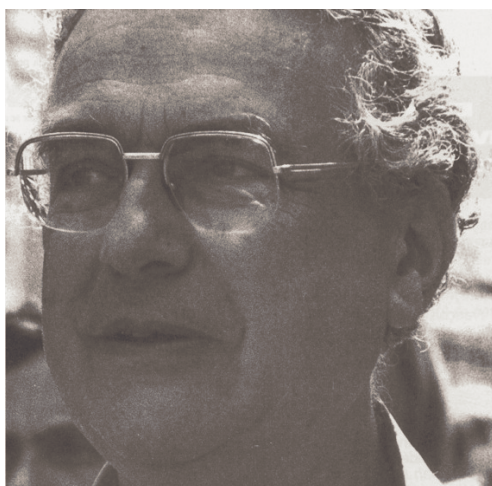


ارنست مندل

نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن
بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی نزد طبقه کارگر



مترجم: هوشنگ سپهر

This is a Persian translation of the

The Leninist Theory of Organisation

Of

Ernst Mandel

Published in:

International Socialist Review, Vol.31, No.9, December 1970, London.

Translated into Persian by: Houshang Sepehr

مؤلف : Ernst Mandel

عنوان اصلی : *The Leninist Theory of Organisation*

**عنوان فارسی : نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن
بررسی انکشاف آگاهی طبقاتی نزد طبقه کارگر**

مترجم : هوشنگ سپهر

چاپ اول : ۱۳۵۹، انتشارات طلیعه، تهران

چاپ دوم : ۱۳۸۸

فهرست مطالب:

۵.....	پیش گفتار مترجم
۱۳.....	مقدمه
۱۷.....	ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا
۲۱.....	مبارزه طبقاتی پرولتری و آگاهی طبقاتی پرولتری
۲۹.....	پیش گام انقلابی و مبارزه خود انگیخته توده ای
۳۳.....	سازمان دهی ، بوروکراسی و عمل انقلابی
۳۵.....	نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی، عمل انقلابی
۳۹.....	نظریه سازمان دهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورائی
۴۳.....	جامعه شناسی اکونومیزم، بوروکراتیزم و خود انگیخته گرائی
۴۹.....	روشنفکر علمی، علم اجتماعی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا
۵۳.....	فن آموزش تاریخی و انتقال آگاهی طبقاتی
۵۹.....	یادداشت ها

پیش‌گفتار مترجم

این نوشته ترجمه‌ای است از ارنست مندل، متن اصلی برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ به زبان انگلیسی منتشر شد و در سال ۱۹۷۹ توسط همین مترجم به فارسی برگردانیده شد. دو نکته موجب شد که پس از گذشت حدود سی سال من به ترجمه جدیدی از آن اقدام ورزم. نایاب شدن ترجمه نخست دلیل اصلی آن بوده است. با گذشت سی سال از انقلاب ایران در بافت جامعه ایران، امروزه در ترکیب طبقاتی آن، و عمدتاً در شکل‌گیری طبقه کارگر تغییرات قابل ملاحظه‌ای به وجود آمده است. در چنین اوضاع و احوالی کاملاً طبیعی است که بررسی جوانب مختلف مسائل طبقه کارگر در جامعه مطرح شود، از جمله امر سازمان‌یابی و آگاهی طبقاتی اش. این نوشته - امروزه به مراتب بیش از سی سال پیش - می‌تواند به پاره‌ای از پرسش‌ها و معضلات نظری مطرح در این زمینه پرتو افکند.

نکته دوم در مورد کیفیت ترجمه نخست است. با توجه به اوضاع و احوال سال ۱۹۷۹ و ضرورت ارائه سریع مطالبی در این زمینه، مترجم اذعان دارد که آن ترجمه با کمی شتاب انجام گرفت و این امر تا حدودی بر کیفیت ترجمه تأثیر منفی گذاشت. امید است این نقیصه در ترجمه جدید برطرف شده باشد.

نه انتخاب موضوع این نوشته و نگارش یک کتاب در باره اش و نه انتخاب سال ۱۹۷۴ هیچ یک بر حسب اتفاق نبودند. یک سال پیش تر در سال ۱۹۷۳، دنیا شاهد مهم‌ترین "بحران انرژی" بود که افزایش بی سابقه قیمت نفت و بطور کلی انرژی را موجب شد. مندل یکی از اولین کسانی بود که سال‌ها پیش تر در اوج شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ، رکود اقتصادی آتی و بحران فراگیر سرمایه داری بعدی را پیش بینی کرده بود.

شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ در اکثر کشورهای پیش رفته سرمایه داری مهر توهم نسبت به پیشرفت نامحدود از مجرای "اقتصاد کینزی" و "دولت رفاه" را بر جنبش کارگری و سوسیالیستی زده بود. دیدگاه خوش بینانه پیش رفت گام به گام و مداوم تاریخی موجب شد که چپ پارلمانتاریستی و اتحادیه‌های کارگری به پیش روی با قدم‌های آهسته به سوی سوسیالیزم امید بسته و در انتظار آن بودند که اکثریت توده‌ها به لحاظ سیاسی به آنها بپیوندند. شاهد این مدعا جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه بود که در طی آن با بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ روبرو هستیم که برای نخستین بار بیش از دو سوم کل جمعیت مزدبگیر کشور را در بر می‌گرفت. یأس ناشی از عدم تحقق آمال و آرزوها این جنبش در فرانسه و در دیگر کشورهای اروپایی موجب شد که در درون جنبش چپ بسیاری از مسائل تئوریک دوباره مسأله روز شوند. تحت این شرایط بود که مندل جزوه نسبتاً طولانی "**نظریه لنینیستی سازمان دهی**" را می‌نویسد.

این نوشته مندل کاریست مارکسیزم به مسائل و معضلات اساسی روبنای اجتماعی است: دولت، ایدئولوژی، آگاهی طبقاتی، سازمان دهی طبقه کارگر و حزب. این

نوشته همراه با برخی از آثار رزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، و تا حدود کم تری لوکاچ و گرامشی نظریه مارکسیستی عامل "ذهنی" را تشکیل می‌دهند.

ارنست مندل که در سال ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی در شهر بروکسل درگذشت، یکی از خلاق‌ترین متفکران مارکسیستی بعد از جنگ جهانی دوم بود. او یک کمونیست انقلابی صاحب استقلال فکری بود و آثارش در حوزه‌های تئوری سیاسی، اقتصاد، جنبش کارگری و سازمان دهی اش به بیش از بیست زبان ترجمه شده‌اند.

مندل در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت آلمان در یک خانواده کمونیست و انقلابی به دنیا آمد. پدرش عضو گروه اسپارتاکیست‌ها بود و هم‌رزم رزا لوکزامبورگ و کارل لیب‌نخست.

طی سال‌های دهه ۱۹۳۰ گروه اسپارتاکیست‌ها از زاویه کمونیستی - انقلابی و با سرسختی هم‌با فاشیسم هیتلری در آلمان مبارزه می‌کرد و هم‌علیه ضد انقلاب استالینی در اتحاد شوروی. دقیقاً در این تاریک‌ترین سال‌های قرن بیستم بود که افکار مندل جوان شکل می‌گرفت.

با به قدرت رسیدن هیتلر خانواده مندل به دلایل سیاسی مجبور به ترک آلمان شده و به بلژیک مهاجرت کردند. در همان سالی که لئون تروتسکی توسط یکی از جاسوسان استالین کشته شد مندل ۱۷ ساله هم به عضویت بخش بلژیک بین‌الملل چهارم که توسط تروتسکی تأسیس شده بود، درآمد. در پی امضای پیمان صلح هیتلر - استالین، مندل بخش انقلابی منشعب از حزب کمونیست را در حزب سوسیالیست انقلابی سازمان داد و در بین معدنچیان و کارگران صنایع فلز به فعالیت و سازمان دهی پرداخت. با اشغال بلژیک توسط آلمان‌ها به جنبش مقاومت علیه اشغال‌گران پیوست و از موضع یک کمونیست و انترناسیونالیست به پخش اعلامیه‌های ضد جنگ و انقلابی در بین صفوف سربازان آلمانی پرداخت. در جریان جنگ سه بار توسط نازی‌ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و هر بار موفق به فرار شد. در روزهای پایانی جنگ بار دیگر توسط نازی‌ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری در آلمان اعزام شد که در آوریل ۱۹۴۵ بار دیگر موفق به فرار از اردوگاه نازی‌ها شد.

با پایان گرفتن جنگ به فعالیت در جنبش سندیکائی در بلژیک ادامه می‌دهد و یکی از رهبران جناح چپ آن می‌شود، حزب PSB را تأسیس می‌کند و سردبیر نشریه آن می‌شود. او از رهبران اعتصاب عمومی سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۶۰ بود. در سال ۱۹۶۴ به واسطه مواضع ضد سرمایه‌داری و انقلابی اش از PSB اخراج می‌شود.

در سال‌های دهه ۱۹۶۰ سخت‌درگیر همبستگی با مبارزات ضد استعماری مردم الجزایر و انقلاب کوبا می‌شود. به دعوت چه‌گوآرا به کوبا می‌رود تا در مباحثات برای سازمان دهی اقتصاد کوبای انقلابی شرکت کند. انترناسیونالیسم بخش لاینفکی از تفکر مارکسیزم انقلابی او بود. سال‌ها پیش‌تر در آن ایامی که در اسارت نازی‌ها بود آشکارا و بی‌واهمه به تبلیغ برابری و برادری بین زحمت‌کشان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی پرداخته بود و در اثر همین تبلیغات بود که به کمک یکی از زندان‌بانان که بر حسب اتفاق یکی از اعضای حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود، موفق به فرار می‌

شود. مور دیگر پیوستنش به بریگاردی بود که در سال ۱۹۴۹ در حمایت از انقلاب یوگسلاوی ایجاد شده بود.

مندل رویدادهای سال های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ در جهان (مه ۶۸ در فرانسه، بهار پراگ، تهاجمات تت در ویتنام و ...) را با شوری انقلابی دنبال و تحلیل می کرد و در نوشته هایش اهمیت آن ها را برای اهداف انقلاب سوسیالیستی در گستره جهانی به درستی نشان می داد. این امر باعث آن شد که حکومت های دموکراتیک پیش ازینست کشور (فرانسه، آلمان، سوئیس، ایالات متحده آمریکا، استرالیا، زلاند نو و ...) قدرت کلام، قلم و استدلالات او را تهدیدی برای امنیت این قدرت مند ترین کشور های امپریالیستی دانسته، او را فردی نامطلوب ارزیابی کرده و ورودش به این کشورها را ممنوع اعلام کنند.

محدودیت های مسافرتی که او را اجباراً به کنج دفتر کارش فرستاده بود باعث شد تا او با انرژی و پشت کاری باور نکردنی ای به پنج زبان که بدان ها تسلط کامل داشت، به نوشتن بپردازد.

او در سال ۱۹۷۱ حزب کارگران انقلابی را در بلژیک به وجود آورد که اتحادی بود از ادغام بسیاری از گروه های چپ ضد سرمایه داری در درون جنبش کارگری که تا پایان عمر از رهبران آن بود.

مندل تمام عمرش را صرف تکامل و گسترش مارکسیزم رادیکال، باز و سوسیالیزم ازپائین هم در حوزه نظری و هم در حیطه عملی کرد. در مقام یک اقتصاد دان سهم مهمی نه تنها در تحلیل سرمایه داری بطور کلی و سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم بطور اخص دارد، بلکه آثار آموزشی بسیاری از خود برجا گذاشت. کتاب **"نظریه مارکسیستی اقتصاد"** که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد به بیش از بیست زبان ترجمه شده و تأثیر غیر قابل انکاری بر روی نسل جدیدی از مارکسیست ها داشته است. کتاب دیگرش به نام **"درآمدی بر اقتصاد مارکسیستی"** را در اکثر دانشگاه های معتبر دنیا تدریس می کنند. کتاب **"سرمایه داری پسین"** مهم ترین تحلیلی است از سرمایه داری پس از جنگ. آثار دیگرش نظیر **"شکل گیری اندیشه اقتصادی مارکس"**، **"امواج بلند انکشاف سرمایه داری"** و **"مقدمه بر چاپ اسپانیائی کتاب سرمایه"**، چنان بر تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم تأثیر گذاشته که به گفته پری آندرسون **"آثار مندل نخستین آثاری هستند که با توسل به مقولات مارکسیست های کلاسیک به تحلیل نظری از انکشاف وجه تولید سرمایه داری در گستره جهانی در پس از جنگ جهانی دوم می پردازند"**.

آثار مندل به حوزه اقتصاد محدود نمی شوند و مباحث متنوعی را در برمی گیرند. **"معنای جنگ"**، **"در باره فاشیزم"**، **"نقد کمونیزم اروپائی"**، **"پاسخ به آلتوسر والنشتاین"** بخشی از کارهای او می باشند.

مندل تنها یک نظریه پرداز ماکسیست نبود. او قبل ازهر چیز یک انقلابی و یک انترناسیونالیست بود که به فعلیت انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت و برای سازمان دهی اش سخت تلاش می کرد. او نه تنها بارزترین چهره در سازمان دهی جنبش تروتسکیستی در بعد از جنگ تا آخرین روزهای زندگی اش بود بلکه در این

رابطه آثار بسیار با ارزشی از خو بر جا گذاشت. او ده ها کتاب ، جزوه و مقاله در رابطه با مسأله آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و سازمان دهی اش به نگارش در آورد. کتاب های **"الفبای مارکسیزم"**، **"از کمون تا مه ۶۸"**، **"انقلاب اکتبر"**، **"نظریه لنینستی سازمان دهی"**، **"طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی"**، **"کنترول کارگری، شوراهای کارگری و خود-مدیریت کارگری"** همگی باور ژرف او را به آرمان **"سوسیالیزم از پائین"** نشان می دهند.

دو کتاب **"شوروی گورباچف به کجا می رود؟"** و **"قدرت و پول"** آخرین نوشته های او هستند . در اولین مندل به تحلیل اتحاد شوروی دوران گورباچف می پردازد و در دومی از پدیده بوروکراسی هم در جوامع سرمایه داری و هم در جوامع پسا-سرمایه داری تحلیلی مارکسیستی ارائه می دهد.

در سال های آخر عمرش که مصادف بود با افول جنبش کارگری در غرب و فروپاشی **"بلوک شرق"**، سال هائی که جنبش چپ و آرمان سوسیالیزم در گستره جهانی دستخوش ضربات مهمی شده بودند، دورانی که مندل آن را عصر **"بحران اعتبار سوسیالیزم"** فرموله کرد، او کشورهای پنج قاره را درمی نوردید و فارغ از هرگونه فرقه گرایی رایج بین گروه های چپ، با شور و با خوش بینی انقلابی زایدالوصفی به دفاع از مارکسیزم انقلابی می پرداخت. بارها کوشید جنبش چپ را علی رغم شرایط بسیار نامساعد متحد سازد. او همواره مبلغ این ایده بود که علی رغم شرایط کنونی تنها این چپ است که می تواند و می باید مبشر یک مارکسیزم انتقادی، غیرجزمی و رادیکال برای بنای آینده ای بهتر باشد.

سرانجام فعالیت های بیش از حد بر روی سلامتی اش اثر گذاشت. تنها مرگ توانست او را از فعالیت بازدارد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی یک سکته قلبی ناگهانی به حیات این انقلابی و شاگرد مارکس که تمام زندگی اش وقف پیکار برای رهائی بشر کرد، پایان داد.

مندل میراث بسیار غنی و ارزشمندی از خود بر جا گذاشت. اما مهم ترین آن ها همانا باور خدشه ناپذیرش به ضرورت یک حزب جهانی برای انقلاب سوسیالیستی، به امکان وحدت کلیه نیروهای چپ ضد سرمایه داری و اعتقاد راسخ به این که با بحث، تبادل نظر و درس گیری از تجارب تاریخی می توان بر کلیه اختلافات در درون جنبش انقلابی جهانی فائق آمد.

مندل در قرن بیستم می نوشت اما نوشته ها و عقایدش هم چون مارکس به قرن بیست و یکم تعلق دارند، آثار او بهترین گواه این ادعايند، از جمله اثری که برگردان فارسی اش را در دست دارید.

مندل در یکی از نوشته هایش می نویسد:

"رابطه بین خود-سازمان دهی توده ها و حزب پیش آهنگ یکی از پیچیده ترین مسائل مارکسیزم است. به این مسأله هرگز به گونه ای شیوه دار برخورد نشده است. .."

" اگر به برجسته‌ترین آثاری که به این مساله پرداخته اند نظری بی افکنیم، به عنوان مثال به 'چه باید کرد؟' لنین، 'مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه' اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، 'بیماری کودکی چپ روی در کمونیزم' اثر لنین و 'حزب غیر قانونی' اثر اوتو بائر، در می‌یابیم که این نوشته‌ها همه ماهیتی جدلی دارند. هدف هیچ یک از این آثار بررسی شیوه دار این مساله نیست. آثار جورج لوکاج چه در 'کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی' و چه کتاب دیگرش با عنوان 'لنین' آن چنان مجرد و انتزاعی اند که نمی‌توان به آن‌ها به مثابه بررسی منظم مساله نگریست. گرامشی هم در نوشته‌هایش در آغاز دهه بیست به این مساله می‌پردازد، اما کلیه مطالبی که در این خصوص نوشته اساساً شامل مقالات غیر مرتبط به هم هستند که برای نشریات حزبی نوشته شده بودند."

هدف نهائی مارکسیزم برقراری جامعه سوسیالیستی فاقد طبقات است. بنا به آموزش مارکس، جامعه به طبقات تقسیم می‌شود. و ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه ای عمدتاً ایدئولوژی طبقه حاکم است. در جامعه معاصر سرمایه داری دو طبقه اصلی طبقات سرمایه دار و پرولتر می‌باشند. حاکمیت اقتصادی و سیاسی در دست طبقه سرمایه دار است و در نتیجه ایدئولوژی حاکم بر جامعه عمدتاً ایدئولوژی طبقه سرمایه دار است (و تا حدودی دیگر طبقات پیشا- سرمایه داری).

در عین حال مارکس در کتاب "خانواده مقدس" می‌گوید:

"پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا برضد خود صادر کرده است."

باز هم در همان کتاب مارکس می‌گوید:

"مساله این نیست که در لحظه معین این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند. مساله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش، از نظر تاریخی چه کاری را ناچار است انجام دهد."

از این رو مبارزه پرولتاریا برای استقرار جامعه بی طبقه، صرفاً مبارزه‌ای بر ضد دشمن طبقاتی یعنی بورژوازی نیست بلکه در عین حال مبارزه ای است علیه خودش، علیه پی آمدهای مخرب و ویران گر نظام سرمایه داری بر آگاهی طبقاتی خودش. تنها با غلبه بر این تأثیرات مخرب است که به پیروزی واقعی می‌تواند دست یابد.

با توجه به نکات در ظاهر پارادوکسال و متناقض فوق سه پرسش مطرح می‌شود.

۱- اصولاً آگاهی طبقاتی به لحاظ نظری چیست؟ ۲- کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی در مبارزات طبقاتی در جامعه چگونه است؟ ۳- و مهم تر از همه این آگاهی در مورد طبقه کارگر چگونه است و وجوه تمایزش با آگاهی نزد دیگر طبقات در جامعه چه می‌باشد؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه مجموعه‌ای یک سان و یک پارچه

است یا این که درجات و سطوح مختلفی را در آن می‌توان تشخیص داد. و سرانجام چگونه می‌توان بر این ناهمگونی و پراکندگی فائق آمد؟ یعنی، با غلبه بر جدائی بخش‌های مختلفی که باید در وحدت باشند.

نزد مارکس مقوله "عامل" انقلاب بودن پرولتاریا، هیچ ربطی نه به علایق و وابستگی‌های عاطفی و احساسی دارد و نه از روی ایمان کور به طبقه کارگر است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه داری بی چون و چرا یک طبقه انقلابی را شکل می‌دهد- آن طبقه‌ای که هم قابلیت و هم خواست سرنگون کردن نظام موجود را خواهد داشت. قابلیتش از قدرت عددی و نقش اش در روند تولید سرمایه دارانه سرچشمه می‌گیرد، و سرمنشاء خواست‌اش نه تنها بواسطه محرومیتش از مالکیت مادی بلکه هم چنین در انسانیت اجتناب ناپذیر و اصولی‌اش هم است (الغای همه طبقات منجمله خودش). مدل در نوشته دیگری تحت عنوان:

"Marx, the present crisis and the future of labour", in Socialist register 1985/86, London.

به نکته نخست می‌پردازد و قابلیت عینی و تکامل تاریخی عامل عینی انقلاب سوسیالیستی یعنی طبقه کارگر را توضیح می‌دهد. در این نوشته نکته دوم یعنی خواست یا به زبان دقیق تر "عامل ذهنی" را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در مارکسیزم "نظریه" و "عمل" دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی اش امر "سازمان دهی" می‌باشد. سازمان دهی در واقع وحدت بخش "عامل شناسنده" و "موضوع مورد شناسایی" می‌باشد. متأسفانه، ضرورت وجود یک حزب طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی اش در اغلب موارد صرفاً و عمدتاً از زاویه "عینی" یعنی امری تاکتیکی - تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفته و کم تر به جنبه ضرورت وجودی آن به لحاظ "ذهنی" و رابطه دیالکتیکی بین این دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است.

پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد، به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه داری پی می‌برد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی که به واقع به مثابه سوژه است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرآیندی است دیالکتیکی. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل (پراکتیس). اما در این وحدت عنصر "آگاهی" را نباید به صورت نظریه "تاب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی بنقد موجود افزوده شده و موجب ارتقای آن شود. حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی بمثابه وحدت "عامل شناسایی" و "موضوع مورد شناخت" می‌تواند باشد. حزب طبقه کارگر صرفاً شکلی از اشکال سازمان دهی نیست بلکه توده کارگران را باید در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه آگاه به منافع طبقاتی اش متحول سازد.

مندل در این نوشته به جنبه اخیر مساله می‌پردازد و اهمیت، ضرورت و ملزومات یک تشکیلات طبقاتی بر مبنای یک زمینه مادی نظری استراتژیکی تشریح می‌کند. در پرتو تجارت قرن گذشته او نادرست و بی پایه بودن این ایده رایج در بین بسیاری از مارکسیست‌ها - چه از سوی هواداران این نظریه و چه از جانب مخالفین آن - که بزعم شان‌ها حزب لنینی صرفاً ابزاری تشکیلاتی است، را مستدل می‌سازد و نشان می‌دهد که یک چنین تشکیلاتی در وهله اول یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی اش در جایگاه طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری نشأت می‌گیرد. و از این رو نظریه لنینی سازمان دهی در واقع تمرکز و ادغام "عوامل ذهنی" آگاهی طبقاتی و رهبری "انقلابی" است.

هر آینه طبقه کارگر زیر سلطه نمی بود و به لحاظ اجتماعی و سیاسی یک پارچه و هم گون می‌بود دیگر نیازی به یک حزب لینی در جامعه نمی بود. دقیقاً به دلیل وجود قشر بندی‌ها در طبقه کارگر است که آگاهی طبقاتی اشان ناهمگون بوده و در سطوح و درجات مختلف می‌باشند. تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن به این آگاهی‌های متفاوت و پراکنده وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز به علم مبارزه طبقاتی است.

وظیفه چنین حزبی در طی روندی طولانی، وحدت بخشیدن بخش‌های مختلف طبقه کارگر، ارتقای آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی روزمره به آگاهی طبقاتی و سپس به آگاهی انقلابی- سوسیالیستی است.

طبقه کارگر در مقام یک "طبقه در خود" (طبقه بالقوه انقلابی به واسطه جایگاه عینی‌اش در جامعه سرمایه داری) به یک "طبقه برای خود" (طبقه بالفعل انقلابی به واسطه کسب آگاهی طبقاتی) متحول شود.

مندل در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید:

"این آقایان از نشر عقاید، خواه بر روی کاغذ باشد و خواه در تالار سخن رانی‌ها، آن چنان واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند. آن چه که آن‌ها را به وحشت می‌اندازد همانا هرگونه عمل متشکل و هرگونه تلاش سازمان یافته در جهت تحقق این عقاید است".

این جزوه مندل در واقع تلاشی است در پاسخ گوئی به نکات مطروحه در بالا. و این که چگونه پرولتاریا می‌تواند از "طبقه در برابر سرمایه" به "طبقه برای خود" متحول شود.

در شرایطی که مفهوم سازمان دهی لنینی و حزب - هم چون بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر به دلایل مختلف، عمدتاً در پی انحطاط سریع حکومت شوراها در شوروی سابق - شدیداً دست خوش تحریف و تخریب قرار گرفته و حزب لنینی از یک سازمان رزمنده پرولتاریا به سازمانی بوروکراتیک متحول شد و به جای قدرت شوراها کارگران و زحمت کشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع به اصطلاح سوسیالیستی سابق حاکمیت مطلق یافت، بحث مندل در مورد چرایی نیاز به یک سازمان دهی طبقه کارگر و چگونگی ایجاد یک حزب

بر طبق الگوی واقعاً لنینی و نه کاریکاتور مسخ شده استالینی آن ضرورت تام دارد. از سوی دیگر مندل به پرسش ها و ایرادات طرح شده از سوی گرایش های چپ گرائی که منکر ضرورت وجود یک حزب در روال مبارزه خود به خودی کارگران می باشند، پاسخی کافی می دهد و مستدل می سازد که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچک ترین منافاتی با کارگرد حزب لنینی ندارد.

مقدمه

جهت یک بحث جدی در باره اهمیت تاریخی نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن الزاماً باید جایگاه دقیق این نظریه را در تاریخ مارکسیزم - یا دقیق تر بگوئیم در فرآشد تاریخی نظریه مارکسیزم و تکامل بعدیش روشن سازیم. این را نظیر هر فرآشد دیگری باید از رابطه تنگاتنگ و متقابل اضداد درونی آن، یعنی تکامل نظریه مبارزات واقعی توده ها مورد بررسی قرار داد.

با چنین رویکردی نظریه لنینی سازمان دهی به صورت وحدت دیالکتیکی سه نظریه نمایان می شود: نظریه فعلیت انقلاب در کشورهای عقب افتاده در دوران امپریالیزم (که بعدها چنان بسط داده شد بطوریکه تمام دنیا را در عصر بحران عمومی سرمایه داری در بر می گیرد)؛ نظریه انکشاف گسسته و متناقض آگاهی طبقاتی پرولتاریا و مراحل عمده آن که می بایست آن ها را از هم تمیز داد؛ و نظریه جوهر تئوری مارکسیستی، یعنی ارتباط ویژه آن با علم از یک سو و مبارزه طبقاتی پرولتاریا از سوی دیگر.

اگر با نگاهی دقیق به آن ها بنگریم، در می یابیم که این سه نظریه «مبنای اجتماعی» مقوله لنینی سازمان دهی را تشکیل می دهند به طوری که عدم توجه به هر یک از آن ها موجب آن می شود که این نظریه مفهومی من در آوردی، غیر ماتریالیستی و غیر علمی به خود بگیرد. برداشت لنین از حزب البته یگانه برداشت ممکن نیست ولی یگانه برداشت ممکن از آن چنان حزب پیش گامی است که نقش تاریخی رهبری انقلابی به آن محول می شود که وقوعش دیر یا زود اجتناب ناپذیر است. برداشت لنینی از حزب را نمی توان از تحلیل ویژه از آگاهی طبقاتی پرولتاریا منفک ساخت. به عبارت دیگر باید به درک این مفهوم نائل آمد که آگاهی طبقاتی سیاسی برخلاف آگاهی صرفاً «صنفی» و یا «سندیکایی» بطور خود به خودی و یا خود انگیزه از انکشاف عینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به وجود نمی آید^۱.

مفهوم لنینی حزب بر مبنای این حکم استوار است که تحلیلی علمی به ویژه نظریه مارکسیستی تا حدودی از استقلال نسبی برخوردار است، هر چند که این نظریه منوط به اوج گیری مبارزه طبقاتی پرولتاریا و شکل جنینی انقلاب پرولتری است. اما نباید به طور مکانیکی آن را محصول اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی دانست، بلکه آن را باید به مثابه یک کنش نظری (یا تولید نظری) متصور شد که تنها در طی نبردی طولانی می تواند با مبارزه طبقاتی پیوند خورده و در آن ادغام شود. تاریخ انقلابات سوسیالیستی جهان در طی قرن بیستم به واقع تاریخ این فرآشد طولانی است.

این سه حکم به مارکسیزم غنا و ژرفا بخشیده اند. عناصر و جلوه هایی از آن ها را می توان هم نزد مارکس و انگلس مشاهده کرد - مضمینی که آن دو تنها به طرح آن ها پرداختند اما کاملاً نپروراندند، و هم در آن نظریات مارکسیستی سراغ گرفت که به واسطه تأخیر و گسست در چاپ آثار مارکس و انگلس در طی سال های ۱۹۰۵ - ۱۸۸۰ به ندرت مورد ملاحظه و بررسی واقع شدند^۲.

این مباحث موجب تعمیق نظریه مارکسیستی شدند، چرا که خلاء ها (و گاه تناقضاتی) را که در تحلیل های خود مارکس و یا حداقل در آن تعبیری از آن که در نخستین ربع قرن بعد از مرگ مارکس عموماً مورد قبول بود را عیان می سازند. آن نکته ای که موجب تعمیق آموزه مارکس می شود این است که با وجود آن که این مباحث آغازگاه متفاوتی دارند اما همگی به نقطه واحد می رسند و آن متعین ساختن خصلت پرولتری و یا سوسیالیستی بودن انقلاب است.

بر خلاف کلیه انقلاب های دوران های پیشین - یعنی نه تنها انقلاب های بورژوائی که قوانین حرکتشان با تمام جزئیات مطالعه شده (بیش از هر کس توسط خود مارکس و انگلس)، بلکه هم چنین آن انقلاب هایی که تاکنون مورد مطالعه نظام دار و تحلیلی کلی قرار نگرفته اند (مانند انقلاب های دهقانان و خرده بورژوازی شهری علیه فئودالیزم؛ قیام بردگان و شورش های جوامع قبیله ای علیه جوامع برده داری؛ و یا انقلاب های دهقانی که به فروپاشی ادواری وجه تولید آسیای کهن می انجامیدند)- انقلاب پرولتری در قرن بیستم با چهار وجه مشخصه متمایز می شود. این چهار وجه خصلت ویژه ای بدان می دهند و همانطور که مارکس پیش بینی کرده بود، تحقق این انقلاب را سخت دشوار می سازند^۳:

۱. انقلاب پرولتری نخستین انقلابی در تاریخ بشریت است که توسط فرودست ترین طبقه اجتماعی رخ می دهد و امکان موفقیت هم دارد. این طبقه دارای قدرت اقتصادی بالقوه عظیم اما بالفعل سخت محدودی است، و کم و بیش از هرگونه سهمی در ثروت اجتماعی محروم است (منظور از ثروت اجتماعی صرفاً تملک کالاهای مصرفی دائم مصرف نیست)؛

۲. انقلاب پرولتری نخستین انقلاب در تاریخ بشر است که هدف آن برانداختن جامعه موجود بر طبق یک نقشه آگاهانه است، یعنی انقلابی نیست که در صدد احیای اوضاع و احوال قبلی باشد (نظیر انقلاب های بردگان و یا دهقانان)، و یا صرفاً درصد قانونی کردن انتقال قدرتی باشد که در حیطه اقتصادی به نقد متحقق شده است (نظیر انقلاب بورژوائی)، بلکه بر عکس می خواهد فرآشد کاملاً نوینی را به جریان اندازد که پیش تر هیچگاه وجود نداشته و تنها در قالب «نظریه» و «برنامه» پیش بینی شده است^۴؛

۳. انقلاب پرولتری، مانند هر انقلاب اجتماعی دیگری در تاریخ، از تضاد های درون طبقات و مبارزه طبقاتی به مثابه محصول اجباری این تناقضات شکوفا می شود، ولی برخلاف انقلاب های گذشته، که به پیش راندن نبرد طبقاتی تا نقطه مشخصی و سپس مهار آن در آن مرحله قناعت می کردند - چرا که مسأله آن انقلابات برقراری مناسبات اجتماعی آگاهانه، برنامه ریزی شده و نوین نبود - انقلاب پرولتری تنها زمانی می تواند خود را متحقق سازد که نبرد طبقاتی پرولتاریا در طی روند غول آسایی که سال ها بلکه ده ها سال به درازا خواهد کشید، به اوج خود رسد. این فرآیند بر انداختن آگاهانه و نظام دار کلیه مناسبات انسانی در بدو امر شامل کلیه فعالیت های مستقل پرولتاریا و بعدها (در آستانه جامعه بی طبقه) شامل کلیه اعضای جامعه می شود. در حالی که پیروزی یک انقلاب بورژوائی، بورژوازی را به طبقه ای محافظه کار تبدیل می کند (طبقه ای که هنوز قادر به انجام تحولات انقلابی در حیات اجتماعی است اما بورژوازی از دست یازیدن به این تحولات ابا دارد، چرا که

رو در روئی های روز افزونش با پرولتاریائی که استثمارش می کند او را روز به روز ارتجاعی تر می سازد)، اما تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نه آخرین مرحله، بلکه نخستین مرحله از سلسله مراحل فرآشد دگرگون سازی جامعه توسط طبقه کارگر نوین است. این مراحل تنها زمانی پایان می گیرند که طبقه کارگر خود را به مثابه یک طبقه و هم پای با سایر طبقات جامعه از میان برده باشد؛^۵

۴. برخلاف کلیه انقلاب ها اجتماعی تاکنونی، که کم و بیش در محدوده های ملی و یا حتی در چارچوب محدودتری رخ دادند، انقلاب پرولتری ماهیتاً انقلابی است جهانی و استقرار جامعه بی طبقه تنها در گستره جهانی است که می تواند به اهداف خود برسد. هر چند که انقلاب پرولتری در ابتدا مسلماً در محدوده ملی می تواند به پیروزی رسد ولیکن تا زمانی که مبارزه طبقاتی در سطح جهانی ضربه قطعی بر سرمایه وارد نیاورده باشد این پیروزی موقتی بوده و همواره در معرض خطر قرار دارد. بدین ترتیب انقلاب پرولتری یک روند انقلابی جهانی است که پیشروی اش خطی و یکنواخت نمی باشد. زنجیر امپریالیزم ابتداء در ضعیف ترین حلقه اش شکاف بر می دارد و فراز و فرودهای ناپیوسته اش بر طبق قانون انکشاف ناموزن و مرکب صورت می گیرند (این اصل نه تنها در مورد اقتصاد بلکه در رابطه با مناسبات بین طبقات هم صادق است. البته باید گفت این روند به هیچ وجه پا به پای هم به پیش نمی روند).

نظریه لنینی سازماندهی تمامی این ویژگی های انقلاب پرولتری را مد نظر قرار می دهد و همراه با عوامل بسیار دیگر و در پرتو ویژگی ها و تضاد های روند تکوین آگاهی طبقاتی پرولتاریا، آن ها را مد نظر می گیرد. به ویژه و مهم تر از همه این واقعیت که نابودی «خود به خودی» نظام سرمایه داری و «فروپاشی» خود انگیخته و «ارگانیک» آن از طریق بنای تدریجی سوسیالیزم امر ناممکنی است، نظریه ای که مارکس به آن اشاره می کند ولی مقلدین او هیچگاه آن را نفهمیدند. دقیقاً به واسطه امر آگاهانه بودن که از ویژگی های خاص انقلاب پرولتری است، تحقق این انقلاب علاوه بر آمادگی شرایط «عینی» (بحران اقتصادی همه جانبه که مبین به پایان رسیدن رسالت تاریخی وجه تولید سرمایه داری است) به آمادگی و بلوغ آن عواملی که اصطلاحاً عوامل «ذهنی» خوانده می شوند (بلوغ آگاهی طبقاتی پرولتاریا و رهبری آن) هم نیاز دارد. اگر این عوامل «ذهنی» آماده نباشد و یا درجه آگاهی شان نابسند باشد انقلاب پرولتری شکست خواهد خورد و از دل شکست، شرایط اقتصادی و اجتماعی تثبیت موقتی سرمایه داری فراهم خواهد آمد.^۶

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان دهی در مجموع بیانگر تکامل و غنای مارکسیزم و در زمینه بررسی مسائل بنیادین روبنای اجتماعی (دولت، آگاهی طبقاتی، ایدئولوژی و حزب) بوده و همراه با کارهای رزا لوکزامبورگ و تروتسکی در این زمینه (و تا حدودی کارهای لوکاچ و گرامشی) دانش مارکسیستی عامل ذهنی را تشکیل می دهند.

ایدئولوژی بورژوازی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

در بدو امر به نظر می‌رسد این تز مارکسیستی که «ایدئولوژی حاکم در هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است» با خصلت انقلاب پرولتری به مثابه دگرگونی آگاهانه جامعه به دست پرولتاریا، چونان فعالیت مستقل و آگاه توده‌ها مزد بگیر، در تضاد است. یک تعبیر سطحی از این تز می‌تواند ما را به این نتیجه برساند که در نظام سرمایه داری از توده‌هایی که زیر ضربات مداوم آراء و عقاید بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارند و همواره آلت دست آنان هستند، نمی‌توان توقع داشت که به یک مبارزه طبقاتی انقلابی علیه این جامعه دست بزنند، چه رسد به یک انقلاب اجتماعی. هربرت مارکوزه که اخیراً به چنین نتایجی رسیده است آخرین نفری است که به صف طولانی نظریه پردازانی پیوسته که با شروع از تعریف مارکسیستی از طبقه حاکم، دست آخر توان بالقوه انقلابی طبقه کارگر را زیر علامت سؤال می‌برند.

تنها با توسل به دیدی دیالکتیکی به جای برخوردی ایستا و صوری است که می‌توان این معضل را حل کرد. کافی است که به این بحث مارکسیستی قدری پویایی داد و آن را از سکون و جمود خارج ساخت. ایدئولوژی حاکم در یک جامعه بدین خاطر ایدئولوژی طبقه حاکم است که طبقه حاکم کنترل وسائل تولید ایدئولوژیک را (نهاد های مذهبی، مدارس و رسانه‌های گروهی و ...) در اختیار دارد و آن‌ها در راه منافع طبقاتی خود به کار می‌گیرد. تا زمانی که حکومت طبقاتی قدرتمند و با ثبات باشد، ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان طبقات تحت ستم نیز حاکم خواهد بود. افزون آن که استثمارشوندگان در نخستین مراحل مبارزه طبقاتی شان غالباً مطالبات خود را بر حسب فرمول‌ها، آرمان‌ها و ایدئولوژی استثمارگران بیان می‌کنند.^۷

اما هر چه ثبات جامعه طبقاتی بیشتر زیر سؤال رود، هر چه مبارزه طبقاتی بیشتر شدت گیرد، و هر چه حکومت طبقاتی استثمارگران در عمل بیشتر به لرزه افتد، طبقه تحت ستم و یا دست کم بخش‌هایی از آن بیشتر خود را از قید کنترل عقاید صاحبان قدرت رها می‌سازند. جدال بین ایدئولوژی طبقه حاکم و آرمان‌های نوین طبقه انقلابی، هم در قبل از مبارزه برای انقلاب اجتماعی جریان دارد و هم در طی آن. در جریان این مبارزات طبقه انقلابی با آگاهی یافتن به وظایف تاریخی و اهداف فوری مبارزاتی اش به نوبه خود آن مبارزه طبقاتی مشخصی که خود از بطنش برخاسته است را سرعت و شدت می‌بخشد. بدین ترتیب است که آگاهی طبقاتی طبقه انقلابی، علی‌رغم سلطه ایدئولوژی طبقه حاکم و در تقابل با آن، دقیقاً در طی مبارزه طبقاتی و به واسطه آن است که انکشاف می‌یابد.^۸

ولی فقط در طی انقلاب است که اکثریت توده تحت ستم می‌توانند خود را از ایدئولوژی طبقه حاکم برهاند.^۹ دلیل این امر این است که این کنترل صرفاً و حتی عمدتاً از طریق تبلیغات ایدئولوژیک و یا جذب تولیدات ایدئولوژیک طبقه حاکم توسط توده‌ها اعمال نمی‌شوند، بلکه از طریق واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی زندگی روزمره و تأثیر آن بر آگاهی توده‌های تحت استثمار نیز اعمال می‌شود (هر چند که این امر عمدتاً در جامعه بورژوائی است که صدق می‌کند، ولیکن پدیده‌های متناظر با آن را در سایر جوامع طبقاتی هم می‌توان دید).

در جامعه سرمایه داری این کنترل از طریق درون سر شدن ضمنی مناسبات کالائی صورت می گیرد، پدیده ای که با شیئی گون شدگی مناسبات انسانی رابطه نزدیک دارد. تعمیم تولید کالائی، تبدیل به کالا شدن نیروی کار، و نیز تعمیم تقسیم کار تحت شرایط تولید کالائی از عوامل اصلی این شیئی گون شدگی می باشند. خستگی مفرط و مزمن، محو خصائل انسانی در روند تولید استثمار، ماهیت از خود بیگانه کار مزدوری و فقدان اوقات فراغت نه تنها به لحاظ کمی بلکه به لحاظ کیفی، در مجموع از عوامل اعمال کنترل می باشند. تنها انقلاب است که با افزایش شدید و ناگهانی فعالیت توده ها در فرآسوی کار از خود سگانه می تواند درهای این زندان را بگشاید و اثرات مخرب و افسونگر آن را بزداید.

بدین ترتیب نظریه لنینی سازمان دهی تلاشی است در جهت شناخت و دست یافتن به دیالکتیک ذاتی شکل گیری آگاهی طبقاتی سیاسی، یعنی فهم این نکته که فقط در جریان خود انقلاب است که این آگاهی می تواند کاملاً انکشاف یافته و شکوفا شود، آن هم به شرط آن که قبل از انقلاب انکشافش به نقد شروع شده باشد.^{۱۰} در این راستا این نظریه به طرح سه مقوله می پردازد: مقوله طبقه کارگر در خود (توده کارگران)؛ مقوله پیش گام، یعنی آن بخش از طبقه کارگر که سطح و تداوم مبارزاتش از سطح مبارزات هر از گاهی توده طبقه فراتر رفته و بنقد تا حدودی متشکل شده است (پیش گام پرولتری به معنی وسیع کلمه)^{۱۱}؛ و سرانجام مقوله سازمان انقلابی در برگزیده کارگران و روشنفکرانی که در فعالیت های انقلابی شرکت داشته و دستکم تا حدودی مارکسیزم را فرا گرفته اند.

مقوله «طبقه در خود»، در مفهوم عینی از طبقه در جامعه شناسی مارکس ریشه دارد که بر طبق آن طبقات اجتماعی بر اساس موقعیت عینی شان در فرآشد تولید و مستقل از سطح آگاهی شان مشخص می شوند. می دانیم که مارکس جوان - مثلاً در بیانیه کمونیست و در نوشته های سیاسی سال های ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ - مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه، یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی طبقاتی است که یک طبقه می شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول های کتاب فقر فلسفه، برای مفهوم ذهنی اصطلاح مقوله «طبقه برای خود» را در مقابل با تعریف عینی یعنی مقوله «طبقه در خود» ابداع می کند.^{۱۲} در رابطه با امر سازمان دهی مفهوم عینی طبقه در شکل گیری عقاید لنین بسیار ضروری بود. این نکته به همان میزان که برای انگلس و تحت تأثیر انگلس برای بیل، کائوتسکی و سوسیال دموکراسی آن زمان اهمیت داشت، برای لنین هم مهم بود.^{۱۳}

همانطور که لنین خود صریحاً بیان کرده، فقط به خاطر وجود یک طبقه به طور عینی انقلابی، طبقه ای که می تواند و هر از چند گاهی ناگزیر است دست به مبارزه طبقاتی انقلابی بزند، فقط و فقط در رابطه با چنین مبارزات طبقاتی واقعی است که مقوله حزب پیش گام انقلابی (منجمله انقلابیون حرفه ای) معنای علمی پیدا می کند.^{۱۴} یک مبارزه انقلابی اگر به این مبارزه طبقاتی پیوند نخورد به هیچ وجه به ایجاد یک حزب نخواهد انجامید و در بهترین حالت در حد یک هسته اولیه حزبی باقی خواهد ماند. در این جا ما با خطر انحطاط به سوی آماتوریزم فرقه گرایانه و ذهنی گرایی مواجه خواهیم شد. بدین ترتیب بنا بر مفهوم لنینی سازمان دهی هیچ کس نمی تواند به خود لقب پیش گام را اعطاء کند، بلکه پیش گام تنها از طریق تلاش های خود به منظور برقراری پیوند انقلابی با بخش پیشرو طبقه و مبارزات واقعی است که می

باید خود را به مثابه پیش گام به طبقه بشناساند (یعنی حقوق تاریخی فعالیت کردن در مقام پیش گام را کسب کند).

مقوله «کارگران پیشرو» از وجود اجتناب ناپذیر لایه بندی ها در درون طبقه کارگر ریشه می گیرد. وجود این لایه بندی ها عمل کردهای متفاوت ناشی از منشاء های تاریخاً متفاوت طبقه کارگر و جایگاه متفاوت آن ها در فرآشد ناموزون تولید و آگاهی طبقاتی را بازتاب می کنند.

شکل گیری طبقه کارگر به مثابه یک مقوله عینی خود یک فرآشد تاریخی است. برخی از

بخش های طبقه کارگر فرزندان، نوادگان و یا نبرگان مزدبگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و یا دهقانان بی زمین بودند. و دست آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خرده بورژواهایی هستند که مالک برخی وسائل تولیدی بوده اند (دهقانان، پیشه وران و ...). از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه های بزرگ مشغول به کارند، جایی که روابط اقتصادی و اجتماعی حاکم در آن جا مبین یک حداقلی از آگاهی طبقاتی نخستین است (یعنی آن آگاهی به مسائل اجتماعی ای که تنها از طریق فعالیت و سازمان دهی جمعی قابل حصولند). بخش دیگری در کارخانه ها کوچک یا متوسط در صنایع و یا در بخش خدمات کار می کنند که به لحاظ شرایط عینی محیط کار، اعتماد به نفس اقتصادی و فهم ضرورت عمل جمعی توده ای نزد آنان به مراتب کمتر از کارگران واحدهای صنعتی بزرگ است.

بخش هایی از طبقه کارگر سال های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده اند، مدت هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی، آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. (از طریق سازمان های جوانان، مطبوعات کارگری، آموزش های کارگری و غیره). بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و یا حتی در روستاها زندگی می کنند (برای مثال بخش اعظمی از کارگران معادن اروپا تا اواخر سال های دهه ۱۹۳۰ در چنین وضعیتی قرار داشتند). این دسته از کارگران یا از تجربه زندگی و فعالیت جمعی بسیار ناچیزی برخوردارند و یا اصولاً از آن بی بهره اند. اینان به ندرت دارای تجربیات فعالیت اتحادیه ای بوده و به جرات می توان گفت که کم ترین آموزش فرهنگی و یا سیاسی از جنبش های متشکل کارگری کسب نکرده اند. بخش هایی از طبقه کارگر در کشورهای متولد شده اند که در طول هزاران سال کشور مستقلاً بوده اند و ملل دیگر برای سال ها تحت ستم طبقات حاکم موطن آن ها قرار داشتند. در حالی که کارگران دیگری در میان مللی متولد شده اند که سال های طولانی برای استقلال ملی خود جنگیده اند - برخی حتی تا همین صد سال پیش در بردگی به سر می برده اند.

اگر به تمام این تفاوت های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت های فردی هر مزدبگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه تفاوت در انرژی، توان، شخصیت، مبارزه جوئی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر ظهور قشربندی های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی امر اجتناب ناپذیری است، نباید چندان دشوار باشد. این فرآشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است، را باز می تاباند.

ریشه مقوله حزب انقلابی در این واقعیت است که سوسیالیزم مارکسیستی علمی است که در تحلیل نهائی تنها از طریق فردی می تواند به طور کامل درک و جذب شود و نه به طریق جمعی. مارکسیزم اوج (و تا حدود تحلیل) دست کم سه علم اجتماعی کلاسیک است: فلسفه کلاسیک آلمان؛ اقتصاد سیاسی کلاسیک و علم سیاسی کلاسیک فرانسوی (سوسیالیزم و تاریخ نگاری فرانسوی). برای درک کامل آن دست کم می باید دیالکتیک ماتریالیستی، ماتریالیزم تاریخی، نظریه مارکسیستی اقتصاد و تاریخ انتقادی انقلاب ها نوین و جنبش نوین کارگری را فرا گرفت. برای درک و جذب مارکسیزم در تمامیتش (به مثابه ابزار تحلیل واقعیت های اجتماعی و گردآوری تجربیات یک قرن مبارزه طبقاتی پرولتاریا) چنین امری کاملاً ضروری است.

این همه دانش و اطلاعات عظیم را نمی توان به طور «خود انگیخته» با کار کردن در یک معدن و یا در پشت یک ماشین حساب کسب کرد^{۱۵}، این باوری است کاملاً پوچ و بی اساس. این که مارکسیزم، به مثابه یک علم، مبین عالی ترین درجه انکشاف آگاهی پرولتری است، بدین معناست که صرفاً از طریق فردی انتخاب و گزینش است که بهترین، با تجربه ترین، هوشیارترین و مبارزترین اعضاء پرولتاریا قادرند مستقیماً و مستقلاً به این آگاهی و به مؤثرترین شکلی دست یابند. از آن جا که این اکتساب فرآشده فردی است سایر طبقات و اقشار اجتماعی (بیش از همه روشنفکران انقلابی و دانشجویان) هم می توانند بدان دست یابند^{۱۶}. هر رویکرد دیگری به این مسأله فقط می تواند به بت سازی از طبقه کارگر - و در نهایت از سرمایه داری - منجر شود.

البته همواره باید به خاطر داشت که مارکسیزم نمی توانست مستقل از انکشاف واقعی جامعه بورژوا و مبارزه طبقاتی که ناگزیر در آن جریان داشت، متولد شود. میان تجربه تاریخی و جمعی طبقه کارگر و تدوین علمی مارکسیزم به مثابه آگاهی طبقاتی تاریخی و جمعی در قوی ترین شکل آن، پیوندی جدا نشدنی وجود دارد. اما، قبول این که سوسیالیزم انقلابی محصول مبارزه طبقاتی پرولتاریاست بدین معنا نیست که کل طبقه و یا اکثریت آن قادر است کم و بیش این دانش را بازتولید کنند. مارکسیزم بطور خود به خودی و صرفاً منتج از مبارزه و تجربه طبقاتی نیست، بلکه محصول تولید عملی و نظری است. جذب مارکسیزم تنها از طریق شرکت در این فرآشده تولید عملی و نظری امکان دارد، فرآشده‌ای که بنا به تعریف فردی است هر چند که تنها از طریق انکشاف نیروهای تولیدی اجتماعی و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه داری ممکن می شود.

مبارزه طبقاتی پرولتری و آگاهی طبقاتی پرولتری

فرآشد وحدت توده های پرولتر با پیش گام پرولتاریا و یا یک حزب انقلابی وابسته است به فرآروئیدن مبارزه طبقاتی ابتدائی پرولتاریا به مبارزه طبقاتی انقلابی - یعنی انقلاب پرولتری - و تأثیر آن بر توده های مزدبگیر. هزاران سال مبارزه طبقاتی جریان داشته اما کسانی که در این مبارزات درگیر بودند به عمل خود آگاه نبودند. مبارزه طبقاتی پرولتری مدت ها قبل از ظهور جنبش سوسیالیستی (چه رسد به سوسیالیزم عملی) جریان داشت. مبارزات طبقاتی نخستین، اعتصاب های، دست از کار کشیدن ها، خواست اضافه دستمزد و روزانه کار کوتاه تر و یا خواست هر نوع بهبود دیگری در شرایط کار به پیدایش اشکال ابتدائی تشکلات طبقاتی (نظیر صندوق اعتصاب، نطفه های سندیکا) می انجامد، هر چند ممکن است که عمر این تشکلات بسیار کوتاه باشند. افزون آن که این مبارزات آرمان های عام سوسیالیستی را در میان کارگران بسیاری می پراکنند. مبارزه طبقاتی اولیه، تشکلات طبقاتی اولیه و آگاهی طبقاتی اولیه مستقیماً از عمل (پراتیک) مبارزاتی حاصل می شوند. فقط از تجربه حاصل این عمل (پراتیک) است که آگاهی طبقاتی انکشاف یافته و رشدش شتاب می گیرد. تنها از طریق عمل است که توده های وسیع می توانند آگاهی شان را ارتقاء دهند. این یک قاعده کلی تاریخ است.

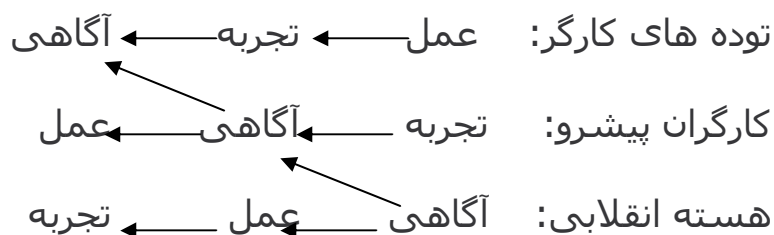
ولی تحت نظام سرمایه داری حتی در ابتدائی ترین شکل مبارزه طبقاتی خود انگیخته مزدبگیران باز هم می توان نشانه هائی از آگاهی را که در فرآشد مداوم تشکل یابی تبلور یافته اند، سراغ گرفت. اکثریت توده ها فقط در دوران خود مبارزه فعال هستند و پس از پایان مبارزه دیر یا زود به زندگی خصوصی خود بر می گردند (یعنی «تنازع بقا»). آن چه که پیش گام کارگری را از این توده متمایز می سازد این است که او حتی در دوران کورد مبارزه باز خط اول جبهه نبرد طبقاتی را رها نمی کند و جنگ را به اصطلاح «از طریق دیگر» ادامه می دهد. تلاش می کند تا صندوق اعتصاب را که در طول مبارزه به وجود آمده بود به صندوق دائمی یعنی صندوق یک اتحادیه تبدیل کند.^{۱۷} با چاپ نشریات کارگری و با سازمان دادن گروه های آموزش ویژه کارگران سعی می کند آگاهی طبقاتی ابتدائی که در طی مبارزه ایجاد شده را شکل داده و ارتقاء دهد و از این طریق تلاش می کند تا مبارزه اجباراً ناپیوسته توده ها را تداوم بخشیده و در برابر خود انگیختگی جنبش توده ای عامل آگاهی را ایجاد کند.^{۱۸}

کشانیده شدن کارگران پیشرو به یک تشکیلات دائمی و ارتقاء آگاهی طبقاتی شان نه از طریق دانش نظری، یعنی کسب علم و دانش و یا شناخت کلی از جامعه، بلکه عمدتاً به واسطه آن دانش عملی است که در جریان مبارزاتشان اندوخته اند. تنها این مبارزه است که به کارگران می آموزاند که انحلال صندوق اعتصاب در پی پایان گرفتن آن هم به کارائی اعتصاب لطمه می زند و هم حساب دخل و خرج صندوق را مختل می سازد. دقیقاً به دنبال این تجربه است که به ضرورت ایجاد یک صندوق دائمی پی برده و در آن جهت تلاش خواهند کرد. تجربه به آنها می آموزد که گاهنامه تأثیر به مراتب کم تری از یک روزنامه دارد و در پی این ارتقاء آگاهی است که شاهد تولد مطبوعات کارگری خواهیم بود. آن آگاهی که محصول مستقیم تجربه عملی مبارزات است آگاهی تجربی و پراگماتیک است و می تواند تا حدودی مبارزه را غنا بخشد اما

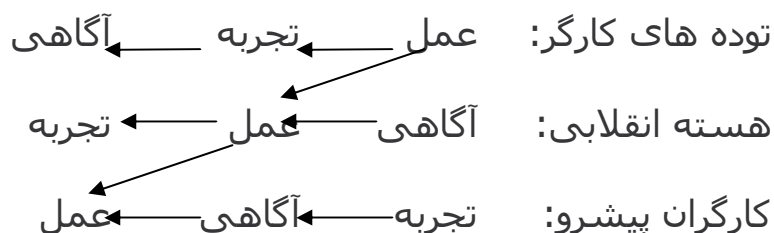
در مقایسه با آن آگاهی علمی همه جانبه و جهانشمول، یعنی شناخت نظری، کارائی اش به مراتب کم تر است.

یک سازمان پیش گام انقلابی قادر است تا بر اساس شناخت نظری کلی سازمان این آگاهی را غنی تر ساخته و آن را تثبیت کند. البته به شرط آن که بتواند با مبارزه طبقاتی پیوند برقرار کند. یعنی، به شرط آن که از آزمون دشوار اثبات نظریه موفق بیرون آمده و از وحدت نظریه با عمل واهمه نداشته باشد. از دیدگاه مارکسیزم بالغ، نظیر دیدگاه های مارکس و لنین، یک نظریه «واقعی» جدا از عمل به همان اندازه بی معنی است که «یک عمل انقلابی» فاقد نظریه. باور به این نکته به هیچ وجه از ارزش حیاتی نظریه و از لزوم بی چون و چرا به وجودش نمی کاهد، بلکه صرفاً بر این واقعیت تأکید می نهد که تنها عمل مشترک توده های مزدبگیر و انقلابیون، که خاستگاهای متفاوت داشته و از میزان پویائی های متفاوتی برخوردارند، است که وحدت نظریه و عمل را می تواند متحقق سازند.

این فرآشد را می توان در نمودار زیر خلاصه کرد:



نمودار فوق را می توان چنان بازسازی کرد که نتایج چندی از آن استنتاج کرد:



این نمودار یک سلسله نتایجی در مورد پویایی آگاهی طبقاتی را آشکار می سازد که بنقد توسط تحلیل پیش بینی شده بودند و بدین ترتیب اینک ارزش آن ها کاملاً برجسته می شوند. درگیر ساختن قشر پیشرو طبقه («رهبران طبیعی» طبقه کارگر در کارگاه ها) در یک عمل و کنش جمعی بسیار دشوار تر از دو بخش دیگر است چرا که این مهم نه به واسطه باورهای ذهنی است (نظیر هسته انقلابی) و نه به واسطه انفجارات خودانگیخته (چون توده های وسیع).

اندوخته تجارب مبارزاتی گذشته دقیقاً نقش مهمی در مبارزات حال قشر پیشرو بازی می کند. آن ها از تجارب خود در گذشته آموخته اند که قبل از وارد شدن در یک مبارزه همه جانبه، هوشیارتر و محتاط تر باشند. آن ها به نقد آموخته اند که یک انفجار ساده به هیچ وجه برای رسیدن به هدف کافی نیست. آن ها توهمات کم تری در باره ضعف دشمن داشته (از سخاوتمند بگذریم!) و از بیماری خوش بینی مفرط «تداوم جنبش توده ای» کم تر رنج می برند. دقیقاً همین بیماری است که اکنون میست را سخت به وسوسه می اندازد.

در یک کلام سازمان حزب انقلابی طبقه عبارت است از پیوند آگاهی هسته انقلابی با آگاهی کارگران پیشرو، آماده شدن برای اوضاع پیشا انقلابی (انفجاراتی بالقوه انقلابی)، و پیوند عمل توده های کارگری با عمل کارگران پیشرو. اوضاع انقلابی - یعنی امکان تسخیر انقلابی قدرت - هم زمانی فرا می رسد که عمل توده ها و قشر پیشرو با آگاهی پیش گام و قشر انقلابی به هم جوش خورده باشند.^{۲۰} نزد توده های وسیع تنها مسائل و مشکلات روزمره و نیازهای فوری هستند که آشکال ابتدائی مبارزه طبقات را (که خود از تضادهای ذاتی وجه تولید سرمایه داری بر می خیزند) دامن می زنند. این نکته در مورد کلیه مبارزات توده ای و حتی مبارزات سیاسی هم صدق می کند. از این رو امر فراروئیدن مبارزات توده های وسیع به یک مبارزه انقلابی تنها به یک عامل کمی وابسته نیست بلکه به عامل کیفی هم بستگی دارد. چنین فرآشدی نیازمند آن است که در بین توده های وسیع و در درون جنبش به تعداد کافی از کارگران پیشرو وجود داشته باشد تا آنان به اتکاء به میزان بالای آگاهی طبقاتی شان بتوانند در جریان مبارزه عملی، توده های وسیع را حول چنان اهدافی بسیج کنند که تحقق آن ها تداوم بقای جامعه بورژوائی و وجه تولید سرمایه داری را زیر علامت سؤال ببرند.

در بالا توضیح دادیم که نظریه لنینی سازمان دهی قبل از هر چیز یک نظریه در باره انقلاب است. عدم درک این نکته توسط رزا لوکزامبورگ دقیقاً نقطه ضعف اصلی او در جدل هایش علیه لنین در طی سال های ۱۹۰۳ - ۱۹۰۴ بود. مطالعه دقیق مقاله «مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی» نوشته لوکزامبورگ که در آن مقوله سانترالیزم را به باد حمله می گیرد نشان می دهد که رزا این مقوله را صرفاً مقوله ای تشکیلاتی می دید. (نباید فراموش کرد که در همین مقاله با این که به تمرکز حزبی حمله می کند در عین حال آن را تأیید می کند. بهتر است که هواداران جدید لوکزامبورگ «رزایشان» را دقیق تر و کامل تر مطالعه کنند!). دفاع از «تمرکز افراطی»، از انتصاب خودسرانه اعضاء کمیته های محلی و از گرایش به از بین بردن هر گونه ابتکار عمل مستقل واحدهای پائین تر حزبی از جمله اتهاماتی بودند که رزا به لنین وارد می آورد.^{۲۱}

ولی وقتی به مطالعه نظریه لنینی سازمان دهی بپردازیم، البته آن طور که لنین خود آن را پروراند، به خوبی درمی یابیم که تأکید به هیچ وجه بر جنبه های صورتی

تشکیلاتی تمرکز نبوده، بلکه متوجه عمل کرد سیاسی و اجتماعی آن می‌باشد. در قلب "جزوه چه باید کرد؟" مفهوم دگرسازی آگاهی طبقاتی پرولتاریا به آگاهی طبقاتی سیاسی پرولتاریا از طریق فعالیت همه‌جانبه سیاسی نهفته است که کلیه مسائل درونی و بیرونی مناسبات طبقاتی را طرح کرده و از دیدگاهی مارکسیستی به آن‌ها پاسخ می‌دهد:

«در واقع تنها زمانی می‌توان فعالیت توده‌های کارگر را ارتقاء داد» که این فعالیت صرفاً محدود به «تبلیغ و تهییج سیاسی بر یک مبنای اقتصادی» نباشد. سازمان دادن افشاگری سیاسی همه‌جانبه شرط اساسی لازم برای گسترش تبلیغ و تهییج سیاسی است. از هیچ طریق دیگری به جز از طریق یک چنین افشاگری ای نمی‌توان توده‌ها را در زمینه آگاهی سیاسی و فعالیت انقلابی آموزش داد.

او می‌افزاید:

«آگاهی توده‌های کارگر نمی‌تواند آگاهی طبقاتی واقعی باشد مگر آن که کارگران از حوادث و وقایع ملموس و مهم‌تر از همه از رویدادهای سیاسی روز این را آموخته باشند که هر طبقه اجتماعی می‌باید سایر طبقات اجتماعی دیگر را در کلیه جلوه‌های زندگی فکری، اخلاقی و سیاسی شان ملحوظ بدارد، مگر آن که تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی از تمام جوانب زندگی و فعالیت‌های سیاسی کلیه طبقات، افشار و گروه‌های جامعه را آموخته باشد. کسانی که توجه و آگاهی طبقه کارگر را منحصر و یا عمداً بر روی خود طبقه کارگر متمرکز می‌سازند به هیچ وجه سوسیال‌دموکرات نیستند. چرا که دانش طبقه کارگر از خودش مطلقاً در گروهی شناخت نظری - شاید صحیح‌تر باشد بگوئیم شناخت عملی - دقیق و شفاف از مناسبات میان کلیه طبقات جامعه است، یعنی شناخت و معرفتی که طبقه کارگر از طریق تجارب سیاسی اش کسب کرده است»^{۲۳}.

به همین دلیل است که لنین آن چنان مؤکدانه روی این نکته پای می‌فشرد که یک حزب انقلابی باید کلیه خواست‌ها و جنبش‌های مترقی کلیه طبقات و افشار اجتماعی تحت ستم، حتی آن‌هایی که «صرفاً» صبغه دموکراتیک دارند را از آن خود کند. بدین ترتیب طرح استراتژیک اصلی لنین آن طور که در «چه باید کرد؟» به طرح آن می‌پردازد به واقع آن چنان تبلیغ و تهییج حزبی است که می‌باید کلیه اعتراضات، طغیان‌ها و جنبش‌های مقاومت ابتدائی، خودانگیخته، پراکنده و حتی «صرفاً» محلی را به هم پیوند دهد. به وضوح دیده می‌شود که این تأکید بر تمرکز صرفاً در قلمرو سیاسی است نه در حیطه ساختاری و یا تشکیلاتی. هدف تمرکز تشکیلاتی صرفاً باید در خدمت تحقق این طرح استراتژیک باشد^{۲۴}.

با وجود آن که لوکزامبورگ جوهر «تمرکز گرائی» لنین را قبول ندارد، اما در جدلش با لنین مجبور می‌شود که متقابلاً و غیر مستقیم مفهوم دیگری از شکل‌گیری آگاهی طبقاتی سیاسی و تدارک اوضاع انقلابی را مطرح سازد. اتخاذ این موضع جدیدش گواهی است بر نادرستی مجادله او با لنین و بر حقانیت لنین. تاریخ بر این حکم لوکزامبورگ که «لشکر پرولتاریا در جریان مبارزه سربازگیری کرده و به اهدافش آگاهی می‌یابد»^{۲۵} خط بطلان کشیده است. حتی در گسترده‌ترین، طولانی‌ترین و پر توان‌ترین مبارزات کارگران هم توده‌های کارگر قادر نخواهند بود که درک روشنی از وظایف

مبارزه ای که درگیرشان هستند کسب کنند و اگر هم کسب کنند میزان آن بسیار ناچیز خواهد بود. ذکر چند نمونه از مبارزات کارگران در اروپا برای اثبات این ادعا کافی است: اعتصاب عمومی سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸ در فرانسه؛ مبارزات کارگران آلمان در ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲؛ مبارزات عظیم کارگران ایتالیا در طی سال های ۱۹۲۰، ۱۹۴۸ و ۱۹۶۸؛ و سرانجام مبارزات خارق العاده طبقه کارگر اسپانیا در طی سال های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۷.

تجارب مبارزاتی به تنهایی به هیچ رو برای داشتن درک روشن از تکالیفی که در برابر توده های وسیع در شرایط پیشانقلابی و حتی انقلابی قرار می گیرند، کافی نیستند. این تکالیف البته با محرک های و انگیزه های بلافصلی که مبارزه را به حرکت در می آورند مرتبطند، اما، تنها از طریق یک تحلیل جامع از کلیت اوضاع و احوال اجتماعی و شرایط تاریخی ای که وجه تولید سرمایه داری و تضاد های درونی آن و نبردهای طبقاتی در سطح ملی و بین المللی در آن انکشاف یافته اند، قابل شناخت می باشند. بدون تدارک منظم و مداوم، بدون آموزش صدها و هزاران کارگر پیشرو در مکتب یک برنامه انقلابی، بدون آن تجربه عملی ای که این کارگران پیشرو در طی آن با تلاش های خود برنامه فوق را میان توده ها برده باشند، باور به این که توده ها به ناگاه و به اصطلاح یک شبه و صرفاً به کمک عمل مبارزاتی به آن آگاهی لازم و منطبق با نیازها و شرایط تاریخی می رسند، باوری سخت پوچ و واهی است.

به واقع بر طبق منطق برهان خلف می توان دیدگاه لوکزامبورگ را بدین گونه بیان کرد که اگر تا قبل از انفجار مبارزات توده ای در گستره ترین شکل آن - که تنها در جریان آن است که این امکان به وجود می آید که توده ها به طور خود به خودی به آگاهی انقلابی برسند - پیش گام پرولتاریا در طی مبارزات تا آن زمانی اش یک برنامه انقلابی تدوین نکرده باشد و در تبلیغ ها، تهییج ها و فعالیت های عملی اش آن را به محک تجربه نگذاشته باشد و درس های لازم را نگرفته باشد، لشکر پرولتاریا هرگز به اهداف تاریخی اش نخواهد رسید. این بود درس غم انگیز انقلاب آلمان بعد از جنگ جهانی اول که دقیقاً بواسطه نبود یک چنین پیشگاه کارآزموده و با تجربه ای در هم کوبیده شد.

هدف طرح استراتژیک لنین عبارت بود از ایجاد یک چنین پیش گامی از طریق وحدت ارگانیک میان هسته های انقلابی منفرد و پیش گام پرولتاریا. بدون یک فعالیت سیاسی همه جانبه ای که بتواند افق دید کارگران پیشرو را از چارچوب تنگ کارخانه و سندیکا فراتر ببرد، حصول به یک چنین وحدتی ناممکن است. اطلاعات تجربی که امروز در دسترس ما قرار دارند، مؤید این نکته اند که حزب لنین چه تا قبل از انقلاب ۱۹۰۵، چه در طی آن و چه بعد ها در سال ۱۹۱۲ که جنبش توده ای بار دگر سر بلند کرد، همواره چنین حزبی بود.^{۲۶}

برای درک کامل ماهیت عمیقاً انقلابی طرح استراتژیک لنین باید آن را از زاویه دیگری هم مورد بررسی قرار داد. هر مقوله ای که بر مبنای احتمال وقوع انقلاب - چه رسد به اجتناب ناپذیری آن - در آینده ای نه چندان دور بنا شده باشد به هیچ وجه نمی تواند از برخورد مستقیم به مسأله قدرت دولتی، یعنی از برخورد با مسأله تسخیر قدرت سیاسی، طفره رود. به مجرد ورود در این مبحث سریعاً دلایلی له تمرکز قدرت می توان یافت. در این نکته که سرمایه داری و دولت بورژوائی، جامعه نوین را در چنگال نفوذ متمرکز و نیرومند خود دارند لنین و لوکزامبورگ کاملاً هم نظر بودند.^{۲۷} در

نتیجه باور به این که این قدرت دولتی متمرکز را می‌توان ذره ذره متلاشی کرد، آن گونه که مثلاً یک دیوار را آجر به آجر خراب کرد، باوری کاملاً واهی است.

در تحلیل نهایی جوهر ایدئولوژیک اصلاح طلبی و تجدید نظرطلبی که لنین و لوکزامبورگ هر دو با شور و غضبی یکسان ردشان می‌کردند^{۲۸} در این پندار نهفته است که در اصل چنین امکانی وجود دارد. اما به مجرد آن که مسأله تسخیر قدرت دولتی دیگر مسأله آینده دور دست نباشد و هدفی باشد که رو در روی ما قرار داشته باشد، خرد انقلابی فوراً مسأله روش‌ها و ابزارهای لازم جهت تسخیر انقلابی قدرت را در مقابل ما قرار می‌دهد. در این مورد هم لوکزامبورگ نحوه صرفاً جدلی لنین در عبارت «ژاکوبین‌های پیوند مستحکمی با تشکیلات پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی داشتند» را غلط تعبیر می‌کند. در این جا مقصود لنین مسلماً نوعی منش توطئه‌گری بلانکیستی نیست، بلکه آن گروه پیشروئی است که سمت‌گیری‌شان در راستای تلاش خستگی‌ناپذیر برای تحقق تکالیف انقلاب است. گروهی که اجازه نمی‌دهد که فراز و فرودهای جنبش توده‌ای از تمرکز بر روی این مسائل منحرفش سازند.

برای آن که با لوکزامبورگ منصفانه برخورد کرده باشیم باید اضافه کنیم که اولاً وی از دیدگاه و جایگاه تاریخی متفاوتی به مسأله می‌نگریست، و گریزی هم نداشت چرا که تا سال ۱۹۰۴ بیشتر تحت تأثیر اوضاع و شرایط آلمان قرار داشت تا روسیه و لهستان. ثانیاً به مجرد آن که روشن شد که وقوع انقلاب در آینده نزدیک در آلمان هم امکان‌پذیر است، کاملاً به همان نتایج و نظریات لنین رسید^{۲۹}. تروتسکی جوان هم زمانی که در جدلش با لنین او را به «جایگزین‌گرایی»، یعنی قرار دادن ابتکار عمل حزب به جای ابتکار عمل پرولتاریا، متهم می‌کند مرتکب خطای فاحشی می‌شود^{۳۰}. اگر هسته این اتهام را از پوسته جدلی‌اش جدا سازیم این جا هم با مفهومی نارسا و ایده‌آلیستی از تکامل آگاهی طبقاتی نزد پرولتاریا مواجه هستیم:

"مارکسیزم می‌آموزد که شرایط عینی زندگی پرولتاریا است که منافعش را تعیین می‌کند. این منافع چنان محکم و اجتناب‌ناپذیرند که سرانجام (!!) پرولتاریا را مجبور می‌سازد که آن‌ها را در حوزه آگاهی خود وارد کند، یعنی تحقق منافع عینی خود را منافع ذهنی خود سازد"^{۳۱}.

امروزه به سادگی می‌توان دیدی که چه خوش باوری ساده لوحانه و قدری گریزانه‌ای در این تحلیل نارسا نهفته است. در این جا منافع فوری و بلافاصله با منافع تاریخی، یعنی پرتو افکندن بر پیچیده‌ترین مسائل استراتژیک و تاکتیک‌های سیاسی، در یک سطح قرار داده شده‌اند. با توجه به فجایع تاریخی معلول ناتوانی پرولتاریا در تحقق حتی تکلیف بلافاصله انقلابی‌اش ((عمدتاً به واسطه نبود رهبری انقلابی)) باور به این که پرولتاریا "سرانجام منافع تاریخی خود را باز خواهد شناخت"، امیدی واهی و سرابی بیش نیست.

همین خوش باوری ساده لوحانه بار دگر در عبارات زیر از همان جدل بطور چشم‌گیری تکرار میشود:

"از نظر سوسیال‌دموکراسی انقلابی نه تنها رشد اجتناب‌ناپذیر (!!) حزب سیاسی امر مسلمی است بلکه در پیروزی اجتناب‌ناپذیر (!!) ایده‌های سوسیالیزم انقلابی در دوران این حزب هم تردیدی ندارد. نخستین نکته در

اثبات این ادعا این که انکشاف جامعه بورژوا خود به خود پرولتاریا را به سمت صف بندی سیاسی می راند، دوم آن که گرایش عینی معضلات تاکتیکی این مرزبندی کامل ترین و ژرف ترین بیان خود را در سوسیالیسم انقلابی، یعنی مارکسیسم می یابد^{۳۳}.

این بازگفت به روشنی نشان می دهد پرچمی که تروتسکی جوان در جدل هایش علیه لنین بر افراشته بود چیزی نبود جز همان "تاکتیک تجربه شده قدیمی" بیل و کائوتسکی آغشته به باور ساده لوحانه "اجتناب ناپذیر بودن پیشرفت"، یعنی نظریاتی که در فاصله مرگ مارکس تا جنگ جهانی اول بر سوسیال دموکراسی بین المللی حکم فرما بودند. در مقایسه، برداشت لنین از آگاهی به مراتب غنی تر و دیالکتیکی تر بوده و بر مبنای درکی هوشمندانه از فعلیت انقلاب، یعنی مطرح بودن انقلاب برای سال هائی که فرا می رسیدند و نه حواله دادن آن به آینده ای دور. برداشت لنین از آگاهی طبقاتی تضاده ها پیچیده و غامض تر آن را آشکار تر می سازد.

در خاتمه برای تکمیل مطلب باید این نکته را خاطر نشان ساخت که با شروع انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، تروتسکی تحلیل لنین از شکل گیری آگاهی طبقاتی پرولتری، یعنی نظریه لنینی سازمان دهی، را به طور کامل پذیرفت و از آن پس با سر سختی از آن علیه افراد شکاک و بدبینی که مدعی بودند که این نظریه "نطفه های استالینیزم" را در خود می پروراند، دفاع کرد. وی در آخرین اثر ناتمام خود در این رابطه می نویسد:

"لنین عامل بسیار مهمی در بلوغ فکری پرولتاریای روسیه در فاصله فوریه تا مارس سال ۱۹۱۷ بود. او از آسمان نازل نشده بود، بلکه تجلی سنت انقلابی طبقه کارگر بود. برای آن که شعارهای لنین به گوش توده ها می رسید لازم می بود کادرهائی وجود می داشت (هرچند در ابتداء اندک)؛ و این کادرهای حزبی می بایست به پشتوانه تجربیات گذشته به رهبری اعتماد کامل می داشتند. فقدان هر یک از این عوامل معادل نادیدن انقلاب در راه و چسبیدن به مقوله "توازن قوا" به جای انقلاب می بود. چرا که پیشرفت انقلاب دقیقاً بدان معناست که توازن قوا دائماً و سریعاً تحت تأثیر تحول آگاهی پرولتاریا، رفتن اقشار عقب افتاده طبقه به سوی اقشار پیشرو، و اعتماد به نفس روز افزون طبقه به قدرتش، تغییر می کند. ستون فقرات این فرآیند حزب است و مشابهاً ستون فقرات حزب هم رهبریش است"^{۳۳}.

حزب انقلابی باید کلیه خواست های حاد جنبش های مترقی و کلیه طبقات و اقشار تحت ستم را از آن خود کند.

پیش گام انقلابی و مبارزه خود انگیخته توده ای

هرآینه وجه مشخصه زندگی سیاسی لنین را در بطور منظم «کم بها دادن» به اهمیت مبارزات خود انگیخته توده ای خلاصه کرده و در مقابل «درک / ارزش» چنین مبارزاتی را به لوکزامبوگ و یا تروتسکی نسبت دهیم، بی شک بی عدالتی بزرگی در حق لنین روا داشته ایم. صرف نظر از بعضی از بخش های جدلی نوشته هایش، لنین در همه آثارش با همان شوق و شور و صراحت روزا لوکزامبورگ و یا تروتسکی از انفجار خود انگیخته، اعتصاب و تظاهرات توده ای استقبال می کند.^{۳۴} این بوروکراسی استالینیستی بود که به دلیل بی اعتمادی روز افزونش به مبارزات خود انگیخته توده ها، لنینیزم را تحریف کرد - چنین عدم اعتمادی بهر رو یکی از ویژگی های هر بوروکراسی ای است.

لوکزامبورگ کاملاً درست می گفت که تعیین تاریخ دقیق وقوع انقلاب پرولتری «از پیش» امر ناممکنی است و در هیچ یک از نوشته های لنین هم در مخالفت با این واقعیت جمله ای نمی توان یافت. لنین هم نظیر لوکزامبوگ معتقد بود که این انفجار های توده ای منفرد، که بدون آن ها انقلاب ناممکن است، را نه می توان بر اساس قواعد تنظیم کرد و نه «تحت فرمان» فوجی از افسران انقلاب در آورد. لنین هم چون لوکزامبورگ به زرادخانه قدرتمند پر توان، راه یاب و خلاق که در جریان مبارزات واقعاً وسیع توده ای میدان عمل پیدا می کنند، اعتقاد داشت.

بدین ترتیب تفاوت میان نظریه لنینی سازمان دهی و با نظریه به اصطلاح خود انگیختگی- که با تردید و تأمل بسیار می توان آن را به لوکزامبوگ نسبت داد- در کم بها دادن به ابتکار توده ها نسبت، بلکه تفاوت در درک محدودیت های آن است. توده ها با ابتکار عمل هایشان تنها قادر به انجام کارهای مهمی هستند، ولیکن به خودی خود نه می توانند در جریان مبارزه چنان برنامه جامع و کاملی برای انقلاب سوسیالیستی طرح ریزند که بر کلیه مسائل انگشت بگذارند (از بازسازی یک جامعه سوسیالیستی بگذریم)، و نه قادر به آن درجه از تمرکز لازم جهت سرنگونی قدرت بسیار متمرکز دولتی اند- چرا که کل دستگاه دولتی و ابزارهای سرکوب آن از یک شبکه ارتباطات داخلی بسیار وسیعی بهره مندند. به عبارت دیگر ریشه محدودیت های خود انگیختگی توده ای در این واقعیت نهفته است که پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی به هیچ وجه فی البداهه و بدون تدارک قبلی ممکن نیست. خود انگیختگی توده ای «ناب» همه چیز را به ابتکارات فوری کاهش می دهد.

اصولاً خود انگیختگی «ناب» را تنها در داستان های تخیلی در باره جنبش کارگری می توان سراغ گرفت و نه در تاریخ راستین این جنبش. البته مقصود ما از «خود انگیختگی توده ای» آن جنبش هائی است که از قبل توسط یک ارگان مرکزی طرح ریزی نشده اند. لیکن «خود انگیختگی توده ها» را هیچ گاه نباید به معنی جنبش هائی که بدون کوچک ترین «تأثیر سیاسی از خارج» به حرکت در می آیند، تعبیر کرد. پوسته بی رنگ یک جنبش به ظاهر «خود انگیخته» را اندکی بخراشید تا فوراً رنگ سرخ تند زیر آن ظاهر شود. یا یک عنصر یک گروه «پیش گام» را خواهید دید که اعتصابی «خود انگیخته» به راه انداخت است، و یا یک عضو سابق سازمان «انحرافی چپ» را مشاهده می کنید که با وجود آن که مدت ها پیش آن را ترک گفته بود اما آموزش وی در آن سازمان به آن اندازه کافی بود تا در شرایط انفجاری، یعنی در زمانی

که اکثریت توده ها هنوز در حالت شک و تردید به سر می برند، وی به سرعت برق وارد عمل شود.

در موردی در جریان عمل «خود انگیخته» می توان ثمره سال ها «فعالیت مخفی» یک اپوزیسیون سندیکائی و یا دخالت و رد پای اعضای ساده یک اتحادیه را دید. مورد دیگر می توان ماحصل تماس های مدید ظاهراً ناموفقی باشد که میان کارگران شهرها یا کارخانه های مجاور - که اتفاقاً چپ گرایان در آن ها قوی بودند - برقرار شده است. در دنیای مبارزه طبقاتی چیزی از قبیل باران رحمتی که به طور «خود انگیخته» از آسمان ببارد، وجود ندارد.

بدین ترتیب، آن چه که مبارزات «خود انگیخته» را از مداخلات پیش گام متمایز می سازد این نیست که در مورد نخست کلیه شرکت کنندگان در مبارزه از حداقلی از آگاهی برخوردارند در حالی که مورد دوم به لحاظ آگاهی «پیش گام» از توده متمایز می باشد. هم چنین عامل تمایز این دو شکل مبارزه این نیست که در مبارزات خود انگیخته هیچ راه حلی از «خارج» به پرولتاریا ارائه نمی شود، بهر رو، پیش گام متشکل به شیوه ای «نخبه گرایانه» با مطالبات اولیه توده برخورد می کند و «برنامه» خود را به آن ها تحمیل می کند.

هیچ مبارزه خود انگیخته ای بدون گونه ای اعمال نفوذ عناصر پیش گام وجود نداشته است. تفاوت بین مبارزات «خود انگیخته» و مبارزاتی که در آن ها «پیش گام انقلابی مداخله می کند» اساساً در این است که در مبارزات «خود انگیخته» خصلت مداخله عناصر پیش گام غیرمتشکل، فی البداهه، ناهم بسته و فاقد برنامه است که بر حسب اتفاق در فلان کارخانه، در فلان محله و یا در فلان شهر رخ می دهد. در حالی که وجود یک سازمان انقلابی، امر هماهنگ سازی، برنامه ریزی، به حرکت در آوردن موزون و آگاهانه بخش های مختلف، سازمان دهی مداوم، و مداخله عناصر پیش گام در مبارزات توده ای «خود انگیخته» را ممکن می سازد. تقریباً کلیه عواملی که این به اصطلاح «فوق تمرکز گرائی» لنینی را ضروری می سازند ریشه در این واقعیت دارند.

فقط یک قدرگرای اصلاح ناپذیر (یک علیت گرای مکانیکی) می تواند به این امر معتقد باشد که تمامی انفجارات توده ای اجباراً در همان روزهای معینی که اتفاق افتادند می بایست رخ می دادند، آن هم صرفاً به این خاطر که در عمل در آن روزهای مشخص اتفاق افتادند. و بر اساس همین منطق مشابهاً دلیل تمام آن مواردی که انفجارات رخ ندادند صرفاً آن بود که امکانش وجود نداشت. یک چنین طرز برخورد قدرگرایانه (وجه مشخصه مکتب فکری کائوتسکی-بائری) در واقع کاریکاتوری از نظریه لنینی سازمان دهی است. این نکته به وجه مشخصه بسیاری از مخالفان لنینیزم تبدیل شده به طوری که اینان در حالی که به آن چنان وراجی هائی در مخالفت با لنین و درستایش از «خود انگیختگی توده ای» می پردازند، اما در عین حال در یک علیت گرائی مکانیکی مبتذل هم سقوط می کنند. اینان درک نمی کنند که چنین برخوردی تا چه اندازه با «ارزشمندی خود انگیختگی توده ای» مد نظرشان در تناقض می باشد.

از سوی دیگر اگر نقطه شروع بحث بر اصل اجتناب ناپذیری انفجارهای خود انگیخته توده ای ادواری باشد - بدین معنا که این انفجارات زمانی رخ می دهند که تضادها اجتماعی و اقتصادی به درجه ای رسیده باشند که وجه تولید سرمایه داری به گونه

اجتناب ناپذیری به طور ادواری موجب بروز چنین بحران های پیشا انقلابی شده باشند - آن گاه باید قبول کرد که تعیین لحظه دقیق وقوع این انفجارها ممکن نیست، چرا که هزاران رخداد فرعی، تصادف های جرئی و وقایع اتفاقی در تعیین آن می توانند نقشی مهم بازی کنند. از این رو، دخالت یک پیش گام انقلابی که قادر باشد در لحظات سرنوشت ساز نیروی خود را بر روی «ضعیف ترین حلقه» متمرکز سازد - در مقایسه با دخالت و عملیات مغشوش و بی حساب و کتاب انبوهی کارگر پیشرو که قادر به تمرکز نیروهایشان نباشند، بی چو و چرا به مراتب کارآتر خواهد بود.

دو نمونه از بزرگترین مبارزات کارگری در غرب - ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا - درستی نظریات بالا را کاملاً تأیید می کنند. هر دو آن ها با مبارزات خود انگیخته آغاز شدند و هیچ یک توسط اتحادیه ها و احزاب بزرگ سوسیال دموکرات و یا «کمونیست» تدارک داده نشده بودند. در هر دو مورد کارگران و یا دانشجویان پیشرو و یا هسته های انقلابی با جرقه زدن بر بشکه های باروت در این و آن جا و ایجاد «یک تجربه نمونه» برای آموزش طبقه کارگر نقش تعیین کننده ای بازی کردند. در هر دو مورد میلیون ها کارگر وارد مبارزه شدند - ده میلیون در فرانسه و حدود پانزده میلیون در ایتالیا. نظیر چنین مواردی تا آن زمان سابقه نداشت، حتی در دوران عظیم ترین مبارزات طبقاتی بعد از جنگ جهانی اول.

در هر دو مورد خود انگیخته گرائی ای که کارگران از خود نشان دادند فرسنگ ها از «اکنونیسم» اعتصاب های صرفاً اقتصادی سبقت گرفت. در فرانسه اشغال کارخانه ها و ابتکارات دیگر به خوبی گویای این واقعیت بود. در ایتالیا این گرایش نه فقط در تظاهرات عظیم خیابانی با طرح مطالبات سیاسی خود را نشان داد، بلکه با ظهور نطفه های گرایش به سمت خود سازمان دهی در تولید، یعنی تلاش در جهت برداشت نخستین گام در راه استقرار قدرت دوگانه جلوه گر شد: انتخاب نمایندگان ایالت (از این جنبه پیش گامان طبقه کارگر ایتالیا از همتهای فرانسوی خود جلوتر بودند چرا که آنان به نقد از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه درس های لازم را آموخته بودند)^{۳۶}.

لیکن در هیچ یک از این دو مورد نه فقط مبارزات نیرومند خود انگیخته توده ها موفق به سرنگون کردن دولت بورژوا و وجه تولید سرمایه داری نشدند، بلکه در هیچ یک از دو رویداد فوق توده ها حتی آگاهی به آن اهدافی که یک چنین سرنگونی ای در کوتاه مدت می توانست متحقق شان سازد هم پدید نیامد.

استعاره تروتسکی در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" را به خاطر آوریم: «بخار نیرومند به علت فقدان پیستونی که در لحظات حساسی می توانست آن را متراکم کند، در هوا پراکنده شد»^{۳۷}. البته، در این شکی نیست که در تحلیل نهائی بخار نیروی محرکه است، یعنی انرژی بسیج توده ای و مبارزه توده ها، و نه پیستون. بدون این انرژی، پیستون جداره های توخالی بیش نیست، ولی بدون پیستون حتی قوی ترین بخارها هم به هدر می روند و به جائی نمی رسند. این است جوهر نظریه لنینی سازمان دهی .

سازمان دهی ، بوروکراسی و عمل انقلابی

در همین رابطه با معضلی مواجه هستیم که لنین در دوران حادثترین مجادلاتش با منشویک ها در طی سال های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۳ اصولاً متوجه آن نبود، بعدها هم در مباحثاتش در طی سال های ۱۹۱۴ - ۱۹۰۸ توجه کافی بدان مبذول نداشت. این جاست که ارزش تاریخی کارهای تروتسکی و لوکزامبورگ در تسهیل فهم فرمول دیالکتی «طبقه کارگر- کارگران پیشرو - حزب کارگری» کاملاً برجسته می شود.

دقیقاً به دلیل پائین بودن ناگزیر سطح آگاهی طبقاتی توده های وسیع کارگر است که وجود یک حزب و شکاف میان این حزب و توده ها اجتناب ناپذیر می شود. همانطور که لنین هم تأکید داشت این رابطه دیالکتیکی پیچیده ای است - وحدت جدائی و پیوند - که کاملاً با ویژگی های تاریخچه مبارزه انقلابی برای انقلاب سوسیالیستی مطابقت می کند.

لیکن این حزب جدا و متمایز در درون جامعه بورژوائی است که شکل می گیرد، جامعه ای که با تقسیم کار و تولید کالائی تعمیم یافته اش به سوی شیئی گون شدگی کلیه مناسبات انسانی گرایش دارد^{۳۸}. این بدان معناست که امر ایجاد یک تشکل حزبی جدا از طبقه کارگر خطر خود مختار شدنش از طبقه کارگر را در بطن خود دارد. زمانی که این خطر از مراحل نطفه ای فراتر رود، گرایش عمده در حزب همانا حفظ و بقای تشکیلات حزبی است. حزب دیگر نه ابزاری در جهت پیشبرد مبارزه طبقاتی موفق، بلکه خود هدف غائی می شود.

این گرایش ریشه انحطاط بین الملل های دوم و سوم بود؛ یعنی به تبعیت بوروکراسی های

رفورمیست در آمدن احزاب توده ای سوسیال دموکرات و کمونیست - یعنی با غرق شدن در فعالیت های روزمره. حزب جزئی از وضع موجود می شود^{۳۹}.

بوروکراسی درون تشکلات کارگری خود محصول تقسیم کار اجتماعی شده می باشد. یعنی پیامد ناتوانی توده های کارگر. چرا که در نظام سرمایه داری آنان اکثراً از آموزش نظری و فرهنگی محروم بوده و به مجموعه کارهائی که باید در چارچوب یک تشکیلات بدان ها پرداخت، دسترسی ندارند. کوشش برای پرداختن به این کارها به آن شکلی که در بدو پیدایش جنبش کارگری صورت می گرفت، امروزه دیگر راه حل مسأله نیست، چرا که چنین تقسیم کاری باید با شرایط مادی کاملاً مطابقت داشته باشد و به هیچ وجه نباید زائیده عمل مقام پرستان بد طینت باشد. اگر این شرایط در نظر گرفته نشود آن گاه خرده کاری، ندانم کاری و منازعات ناشی از آن ها همان محدودیت هائی را در برابر جنبش کارگری قرار خواهد داد که بوروکراسی ایجاد می کرد. پس با شروع از آغازگاه متفاوتی - یعنی تکنیک های سازمان دهی به جای بالا بردن سطح آگاهی - دوباره با همان معضلی رو به رو می شویم که قبلاً توضیح دادیم؛ اعتبار بیش از حد قائل شدن برای وجه تولید سرمایه داری به مثابه یک مکتب بی عیب و نقصی که پرولتاریا را برای مبارزه مستقل اش تربیت می کند؛ و یا توهم به این که سرمایه داری به طور خود کار طبقه کارگر را قادر می سازد که به گونه ای خود

انگیخته از اهداف و آشکال سازمان‌دهی جهت‌رهائی‌اش شناخت داشته و بطور خود به خودی به آن‌ها می‌توان دست‌یابد.

لنین در بحث‌ها اولیه‌اش با منشویک‌ها به خطر استقلال تشکیلات از طبقه‌کارگر و بوروکراتیزه‌شدن احزاب‌کارگری بسیار کم‌بهاء داده بود. او خطر فرصت‌طلبی در جنبش‌نوین‌کارگری را عمدتاً از جانب آکادمیسین‌های خرده‌بورژوا و «اتحادیه‌گرایان ناب» خرده‌بورژوازی می‌دید و مبارزه‌بسیاری از رفقاییش علیه‌خطر «بوروکراتیزم» را به‌استهزا می‌گرفت. تاریخ‌نشان داد که بزرگترین منبع‌فرصت‌طلبی در سوسیال‌دموکراسی قبل از جنگ نه آکادمیسین‌ها بودند و نه «اتحادیه‌گرایان ناب»، بلکه همانا خود بوروکراسی حزب سوسیال‌دموکرات بود. یعنی در «قانون‌گرائی»، که از یک سو در قلمرو عمل از فعالیت‌های انتخاباتی و پارلمانی فراتر نمی‌رفت، و از سوی دیگر به مبارزات جهت‌اصلاحات فوری در زمینه‌های اقتصادی و صنفی بسنده می‌کرد (چه تشابه‌چشم‌گیری میان عملکرد آن احزاب و عملکرد کنونی احزاب کمونیست اروپائی موجود است).

تروتسکی و لوکزامبورگ هم زودتر و هم دقیق‌تر از لنین متوجه این خطر شدند. لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۴ می‌گوید: «*افتراق مابین تهاجم مشتاقانه توده‌ها از یک سو و مواضع بیش از حد محتاطانه و محافظه‌کارانه سوسیال‌دموکراسی امر بسیار "محتملی" است*»^{۴۰}. هنوز جوهر این کلمات خشک نشده بود که ایده فوق، احتمالاً به اتهام مصداق «سانترالیزم افراطی» آتی‌مشی‌لنین، سخت مورد انتقاد واقع شد.

«به همان نسبتی که توده‌ها به سوسیالیزم روی می‌آورند و مبارزاتشان متشکل‌تر و منضبط‌تر می‌شود احزاب سوسیالیست اروپائی هم محافظه‌کارتر می‌شوند، مخصوصاً بزرگترین آن‌ها، یعنی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان. در نتیجه سوسیال‌دموکراسی، به مثابه سازمان متمرکزکننده تجارب سیاسی پرولتاریا، ممکن است در لحظه موعود خود به مانع مستقیمی بر سر راه گشایش رو در روئی و درگیری آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر محافظه‌کاری در تبلیغات سوسیالیستی احزاب‌کارگری ممکن است در لحظه موعود مانع مبارزه مستقیم پرولتاریا برای کسب قدرت شود»^{۴۱}.

این پیش‌بینی را تاریخ به‌طور اسف‌انگیزی تأیید کرد. لنین تا آغاز جنگ جهانی اول متوجه این نکته نشد، و این در حالی بود که جناح چپ (سوسیال‌دموکراسی) آلمان از مدت‌ها پیش تر بذر اوهم‌تخیلی در باره به حکومت رسیدن حزب را پراکنده بود^{۴۲}.

نظریه سازمان دهی ، برنامه انقلابی ، عمل انقلابی

در پی ضربه روحی شدیدی که در ۴ اوت ۱۹۱۴ به لنین وارد شد، او در این رابطه گام تعیین کننده ای برداشت. از آن روز به بعد سازمان دهی صرفاً نه امری تشکیلاتی بلکه مسأله ای بود که به محتوا هم مربوط می شد. برای لنین مسأله دیگر در تقابل قرار دادن مقوله کلی «تشکیلات» با مقوله کلی «خودانگیزگی» نیست، یعنی، آن تقابلی که اغلب در «چه باید کرد؟» و یا در «یک گام به جلو دو گام به پس» مشاهده می شود. اکنون مسأله عبارت است از تمایز دقیق آن تشکیلاتی که به طور عینی محافظه کار است از آن تشکیلاتی که به طور عینی انقلابی است. این تمایز بر اساس ملاک های عینی (برنامه انقلاب، بردن این برنامه به میان توده ها، عمل انقلابی و غیره) صورت می گیرد. اینک آگاهانه مبارزه جوئی خود انگیزه توده ها بر اقدامات و یا حتی وجود سازمان های توده ای اصلاح طلب و محافظه کار رجحان می یابد. از آن جا که از سال ۱۹۱۴ به بعد در کشمکش های مابین «سازمان های سوسیال دموکراتیک متشکل» که رو در روی توده ها قرار داشتند و «توده های غیر متشکل»، لنین همواره جانب توده ها را می گرفت و سوسیال دموکراسی را به خیانت به توده ها متهم می کرد، یک سازمان پرست «ساده لوح» به سادگی می توانست مدعی شود که لنین به نظریه «خود انگیزگی» لوکزامبورگ بازگشته بود.^{۴۳} حال لنین رهائی پرولتاریا را در گروی متلاشی شدن سازمان های محافظه کار می دید.^{۴۴}

اما لنین با تصحیح و یا بهتر است بگوئیم با تکمیل نظریه سازمان دهی اش بعد از سال ۱۹۱۴ نه فقط قدمی به عقب در جهت ستایش از خودانگیزگی «ناب» برداشت، بلکه، با تمایز قائل شدن بین یک حزب انقلابی و یک سازمان به طور عام دقیقاً گام بزرگی به جلو برداشت. حال او دیگر انکشاف آگاهی طبقاتی سیاسی کارگر را هدفی نابسندیده برای حزب می بیند و فرمول بسیار دقیق تری را ارائه می دهد. اینک طبقه پیش گام انقلابی عبارت می شود از تکامل و ارتقای آگاهی انقلابی پیشگاه طبقه کارگر. ایجاد حزب انقلابی طبقه چنان فراشدی باید شود که در طی آن برنامه انقلاب سوسیالیستی باید با تجاربی که اکثریت کارگران پیشرو در طی مبارزاتشان کسب کرده اند، در هم آمیزند.^{۴۵}

با به پای این گسترش و پیرایش نظریه سازمان دهی نزد لنین، با شروع جنگ جهانی اول شاهد تکوین مقوله فعلیت انقلاب هم نزد وی هستیم. تا ۱۹۱۴ این مقوله کمابیش به روسیه محدود می شد، اما، از سال ۱۹۱۹ به بعد دامنه اش را به تمام اروپا بسط داد (البته بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، لنین به نقد متوجه توان بالقوه و فوری انقلاب در کشورهای مستعمره شده بود).

بدین ترتیب صحت «طرح استراتژیک» لنینی در مورد کشورهای امپریالیستی اروپای غربی به طور تنگاتنگی با مسأله ماهیت دوران تاریخی که در آن به سر می بریم، پیوند عمیق پیدا می کند. از دیدگاه ماتریالیزم تاریخی مقوله حزب انقلابی را از مقوله «فعلیت انقلاب» تنها به شرطی می توان استنتاج کرد که از این فرض حرکت کنیم که نظام سرمایه داری جهانی در فاصله جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر روسیه وارد

یک بحران ساختاری تاریخی شد و چنین بحرانی لزوماً و تناوباً به اوضاع انقلابی منجر می شود (که به نظر ما فرضی درست و قابل قبول است). از سوی دیگر اگر فرض را بر آن بگذاریم که سرمایه داری، به مثابه یک نظام جهانی، در آن ایام هنوز دوران رشد و شکوفائی اش را می گذراند چنین برداشتی از حزب را می بایست به مثابه مقوله ای کاملاً «اراده گرایانه» مردود دانست. چرا که در طرح استراتژیک لنین مسلماً امر تبلیغ انقلابی نیست که عامل تعیین کننده است - هر چند بدیهی است که حتی در دوران غیر انقلابی هم انقلابیون آن را به دست فراموشی نمی سپارند - بلکه استراتژی عمدتاً بر مبارزات انقلابی که در افق نه چندان دوری قرار دارند باید متمرکز شود. حتی در دوران رشد و صعود سرمایه داری هم چنین مبارزاتی ممکن می بودند (مثلاً کمون پاریس)، اما به مثابه نمونه های استثنائی و ناموفق، که در چنین شرایطی ایجاد یک حزب از طریق کوشش برای تدارک و شرکت فعال در چنین مبارزاتی، بی معنا است.

تفاوت میان یک حزب انقلابی کارگری به طور اعم (واژه کارگری به ترکیب اعضای حزب و یا حتی پایه انتخاباتی اش اشاره دارد)، و یک حزب کارگری انقلابی (یا نطفه چنین حزبی) صرفاً در برنامه و یا در وظایف اجتماعی عینی آن ها خلاصه نمی شود (که عبارتند از دامن زدن و نه ترمز کردن کلیه مبارزات به طور عینی انقلابی توده ها، و یا در کلیه اشکال و چالش های مبارزاتی که اساس وجه تولید سرمایه داری و دولت بورژوا را زیر سؤال می برند)، بلکه این تفاوت در توانائی آن در تدوین روش های آموزشی مناسب جهت بردن برنامه به میان تعداد هر چه بیشتری از توده ها نیز می باشد.

ولی می توان از این هم جلوتر رفت و مسأله را دقیق تر بیان کرد: آیا خطر استقلال تشکیلات ((از طبقه)) فقط مختص سازمان های "کارگری" اصلاح طلب و فرصت طلب است و یا هر سازمانی منجمله سازمان هائی با برنامه و عمل انقلابی را هم تهدید می کند. آیا رشد بوروکراسی، حتی در درون یک سازمان انقلابی، برآیند اجتناب ناپذیر هر گونه تقسیم کاری، از جمله تقسیم کار بین "رهبری" و "اعضاء" نیست؟ در این صورت آیا یک سازمان انقلابی زمانی که از حد معینی بزرگ تر شود در مرحله معینی بدل به ترمزی در مسیر مبارزات رو به رشد توده ها پرولتری نمی شود؟

اگر چنین استدلالی درست باشد آنگاه تنها نتیجه گیری آن این می توان باشد که رهائی طبقه کارگر و بشریت از طریق سوسیالیزم امری ناممکن است. چرا که استقلال یک تشکل از طبقه و انحطاط به اصطلاح اجتناب ناپذیرش تنها یک روی سبکه معضلی است که روی دیگرش عبارت است از فرو رفتن تدریجی همه کارگران سازمان یافته، کلیه روشنفکران کم و بیش درگیر مبارزه و تمام انسان هائی که در قید تولید کالائی جهانشمول گرفتار آمده اند، در کام یک "آگاهی کاذب" خرده بورژوائی. استدلال فوق فراموش می کند که تنها با فعالیت انقلابی همه جانبه و با هدف دست یابی به آگاهی تام و غنی سازی نظریه است که می توان از نفوذ "ایدئولوژی طبقه حاکم"، حتی در بین صفوف انقلابیون، جلوگیری کرد. چنین فعالیتی صرفاً می تواند فعالیتی جمعی و سازمان یافته باشد. اگر استدلال فوق صحیح باشد تنها نتیجه ای که می توان گرفت این است که خواه تشکیلات وجود داشته باشد و خواه وجود نداشته باشد در هر دو حالت طبقه کارگر اصولاً یا قادر به کسب آگاهی طبقاتی نیست و یا در صورت کسب، آن را به سرعت از دست می دهد.

به واقع این شیوه استدلال کاملاً نادرست است، چرا که آغاز یک فرآشد را با پیامد آن یکی می گیرد. از امکان خطر استقلال از طبقه یک سازمان انقلابی، به گونه ای ایستا و قدری گرایانه ای اجتناب ناپذیری این استقلال را نتیجه می گیرد. نه نظریه چنین حکمی را می توان اثبات کند و نه تجربه آن را تاکنون نشان داده است، چرا که وسعت و دامنه خطر به ورطه انحطاط بوروکراتیک در غلطیدن یک سازمان انقلابی - و مهم تر از آن یک حزب انقلابی - نه تنها وابسته به گرایش ها و محرکاتی است که آن را به سوی خودمختار شدن سوق می دهند، که به واقع کلیه نهادهای موجود در جامعه بورژوا دچار آن اند، بلکه به گرایش های موجود هم بستگی دارد. یکی از این ضد گرایش ها، عبارت است از پیوستن یک سازمان انقلابی ملی به یک جنبش بین المللی که از سازمان های "ملی" مستقل تشکیل شده و به لحاظ نظری دائماً آن ها را می پاید (البته نه از طریق ضوابط تشکیلاتی بلکه عمدتاً از طریق نقادی سیاسی). دخالت مستقیم در مبارزات واقعی و انقلابی توده ها امر گزینش مداوم کادرها را در روند عمل ممکن می سازد. تلاش های مستمر و منظم جهت از بین بردن تقسیم کار از طریق چرخش مداوم وظایف محوله کادرهای تمام وقت حزبی و یا اعضای با حِرَف مختلف چون کارگران یا دانشگاهی ها، ایجاد ضمانت های تشکیلاتی (از قبیل محدودیت در آمد افرادی که به طور تمام وقت در خدمت حزب هستند، دفاع از و اجرای موازین تشکیلاتی و دموکراسی درون حزبی نظیر حق داشتن گرایش و جناح) از جمله این ضد گرایش ها هستند.

پی آمد وجود این گرایش های متضاد به مبارزه میان آن ها بستگی دارد، که این هم به نوبه خود در نهایت تابع دو عامل اجتماعی است^{۴۷}. از یک سو وابسته است به درجه و میزان منافع اجتماعی ویژه ای که "سازمان مستقل" برای خود ایجاد می کند و از سوی دیگر به گستره فعالیت سیاسی پیشگاه طبقه کارگر. عامل نخست تنها زمانی می تواند شکل گیرد که دومی به طور قابل ملاحظه ای کاهش یافته باشد. بدین ترتیب کل استدلال چیزی بیش از یک بازی ملال آور با کلمات نیست: دردوران انفعال و رکود مبارزاتی طبقه کارگر قادر نیست فعالانه جهت رهایی خود مبارزه کند. اما این حکم به هیچ وجه ثابت نمی کند که دردوران اوج گیری مبارزات کارگران پیشرو و سازمان انقلابی نمی تواند ابزاری مؤثر برای تحقق رهایی نباشد. به هر حال عمل مستقل طبقه (یا قشر پیشروی آن) می تواند و می باید اقدامات "خود سرانه" سازمان را کاملاً کنترل کند.

**وظیفه پیش گام انقلابی عبارت است از انکشاف آگاهی انقلابی پیش گام
طبقه کارگر**

نظریه سازمان دهی، سانترالیزم دموکراتیک و دموکراسی شورائی

به نظریه سازمان دهی لنینی این ایراد را گرفته اند که با تأکید بیش از حد به امر تمرکز مانع از انکشاف دموکراسی درون حزبی می شود. اما، این ایراد گنگ و ناروشن است. منشاء این ایراد در این نکته است که اصول لنینی سازمان دهی عضویت در تشکیلات را به اعضاء فعالی که تحت نظارت جمعی به فعالیت باید پردازند محدود می کند. اما این محدودیت به واقع دموکراسی حزبی را نه تنها محدود نمی کند بلکه گسترش هم می دهد.

زمانی که ابعاد یک تشکل انقلابی از حد معینی فراتر رود، دو الگوی تشکیلاتی بیشتری در برابرش قرار ندارد: یا یک باشگاه انتخاباتی (در سطح ملی یا منطقه ای) که اعضایش صرفاً حق عضویت می پردازند نظیر اشکال سازمان حزب سوسیال دموکرات آلمان و یا حزب کمونیست فرانسه؛ و یا یک تشکل رزمنده متشکل از اعضای آگاه و فعال. واضح است که الگوی نخست از یک سو درها را برای ورود و پرسه زدن افراد عاطل و مخالفین سیاسی ای که تنها مسائل فرعی و بی اهمیت سیاسی را مد نظر دارند، باز می گذارند. از سوی دیگر در این نوع تشکیلات، توده وسیعی از اعضای غیر فعال و غیر سیاسی پایه های انتخاباتی این تشکیلات را به وجود می آورند، کسانی که همواره می توان آن ها را به خط کرد. اینان فاقد آگاهی طبقاتی هستند. بخش قابل ملاحظه ای از این اعضاء صرفاً به لحاظ مادی به این تشکیلات وابسته اند، نظیر کارکنان و کارمندان شهرداری ها و یا تشکیلات کارگری.

لیکن در یک تشکیلات رزمنده، متشکل از اعضائی که حتی برای عضو ساده بودندش باید یک حد اقلی از مسئولیت و علاقه از خود نشان داد، امکان آن که اعضایش از اراده و رأی مستقل برخوردار باشند به مراتب از تشکلات نوع اول بیشتر است. در چنین سازمانی "تشکیلات چپی های اصیل" و افراد مقام پرست نمی توانند به همان آسانی باشگاه های انتخاباتی جائی برای خود باز کنند چرا که اختلاف نظرها بر اساس واقعیات موجود حل و فصل خواهند شد و نه بر اساس وابستگی های مادی و یا صرفاً "وفاداری" به تشکیلات. واضح است که صرف ایجاد یک چنین سازمان به هیچ وجه تضمینی خودکار و کافی در برابر خطر بوروکراتیزه شدن آن نیست، ولیکن دست کم شرط لازمی است.^{۴۸}

به مجرد وقوع یک انفجار به واقع انقلابی رابطه و تناسب بین یک تشکل انقلابی (هسته حزبی و یا خود حزب) و توده های کارگر به یک باره دگرگون می شود. در این زمان بذری که عناصر آگاه انقلابی و سوسیالیست در طی سال ها کاشته و از آن محافظت کرده اند شروع به جوانه زدن می کند. توده های وسیعی سریعاً قادر می شوند به آگاهی طبقاتی دست یابند. ابتکارات انقلابی توده ها به سرعت گروه های انقلابی را پشت سر می گذارند.

در کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" تروتسکی به چند مورد اشاره می کند که توده های کارگر در روسیه حتی از حزب بلشویک هم جلوتر رفتند^{۴۹}. اما نباید از این واقعیت نتایج عام استخراج کرد و فراموش کرد که حزب بلشویک تا قبل از تزه های آوریل لنین به لحاظ استراتژیک از ماهیت و اهداف انقلاب روسیه تلقی روشنی نداشت^{۵۰}. به همین

خاطر تا قبل از آن که لنین با ارائه تزه‌های آوریل قدم‌های تعیین کننده‌ای در این مورد بردارد همواره بیم این خطر می‌رفت که حزب شدیداً صدمه‌پذیرد.

این که لنین توانست کار آن چنان خطیری را با چنان سهولتی به انجام رساند دقیقاً بدین خاطر بود که کارگران آموزش دیده در حزب بلشویک او را به این سو به پیش راندند و خود این کارگران هم به نوبه خود رادیکالیزاسیون طبقه کارگر روسیه را بازتاب می‌کردند.

بدون شک ترسیم تصویری عینی و جامع از نقش حزب بلشویک در انقلاب روسیه نیاز به دیدی کم و بیش متفاوت دارد. در همان زمان که کادرها رهبری حزب با محافظه کاری به دفعات مانع اتخاذ مواضع تروتسکی توسط حزب شدند (یعنی مبارزه در جهت دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شوراها) اما، کادرهای کارگری و انقلابی که در طی دو دهه سازمان یافتگی و فعالیت انقلابی آبدیده شده بودند در اتخاذ این چرخش استراتژیک نقش حیاتی داشتند. تنها ربط بین بوروکراسی استالینیستی و "مقوله حزب" این است که پیروزی استالین پی آمد "نظریه سازمان دهی" لنینی نبود بلکه به واقع محصول نابودی یک جزء تعیین کننده آن بود، یعنی، نابودی کامل کادرهای کارگری فعال و آبدیده در کوره انقلاب که از نزدیک با توده‌ها در تماس بودند. لنین هم خود به خوبی به این واقعیت اذعان داشت که در شرایط فقدان این عامل، حزب مورد نظرش می‌تواند به ضد خودش تبدیل شود.^{۵۱}

تنها راه حل جامعی که تاکنون طبقه کارگر برای مسأله چگونگی سازمان دهی مبارزه مستقل طبقه کارگر چه در جریان انقلاب و چه بعد از آن یافته، نظام شورائی است.^{۵۲} نظام شورائی این امکان را فراهم می‌آورد که نیروهای درون طبقه کارگر، و به طور کلی تمامی اقشار زحمت کش و مترقی جامعه، بتوانند با ایجاد رو در روئی هم زمان و آشکار بین گرایش‌های مختلف موجود به هم نزدیک شوند. به همین دلیل نظام شورائی واقعی - یعنی آن که عملاً منتخب توده‌های کارگر بوده و قدرت‌های دیگری بر آن‌ها تحمیل نشده باشند - به ناگزیر باید بازتاب کننده افتراقات اجتماعی و ایدئولوژیک اقشار پرولتری باشد که در صفحات پیشین در مورد آن‌ها سخن گفتیم. یک انجمن (شورا) کارگری در واقع جبهه واحدی است از متنوع‌ترین گرایش‌های سیاسی که در باره یک مسأله محوری به توافق رسیده‌اند، یعنی دفاع مشترک و جمعی از انقلاب در مقابل دشمن طبقاتی. (به همین منوال هم کمیته‌های اعتصاب بازتاب کننده وسیع‌ترین گرایش‌های مختلف در بین کارگران است، با این تفاوت که کمیته فقط شامل آن گرایش‌هایی است که در اعتصاب شرکت دارند و واضح است که اعتصاب شکنان جایی در آن ندارند).

هیچ تضادی بین وجود یک سازمان انقلابی از نوع لنینی و قدرت دموکراسی شورائی واقعی وجود ندارد. بر عکس، اگر پیش گام انقلابی در چارچوب یک چنین سازمانی خود را متشکل نسازد و به فعالیت نظام دار نپردازد، یا به سرعت توسط بوروکراسی اصلاح طلب و شبه-اصلاح طلب سرنگون می‌شود (مثل نظام شورائی در آلمان در فاصله سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹)، و یا به علت ناتوانی در حل مسائل سیاسی کلیدی، از کارائی اش کاسته می‌شود (مثلاً کمیته‌های انقلابی در اسپانیا در فاصله ژوئیه ۱۹۳۶ تا بهار ۱۹۳۷).

در پس این فرض که با وجود نظام شورائی وجود احزاب زائد خواهد بود دو تفکر متفاوت نهفته است. یا در این پندار ساده لوحانه ریشه دارد که ایجاد شوراها موجب

آن می شود که یک شبه و به یک باره طبقه کارگر یک پارچه و هم گون شود، کلیه اختلافات ایدئولوژیک و منافع مادی اش از بین برود، و بطور خود انگیخته و خودکار "راه حل انقلابی" کلیه مسائل تاکتیکی و استراتژی را به کلیه طبقه کارگر نشان می دهد. یا صرفاً دست آویزی است برای عده معدودی تا به خود مقام "رهبری" به بخشند و با سوء استفاده از این موقعیت پیش آمده توده های وسیع و ناآگاه را بازیچه خود قرار دهند، و از این طریق بر سر راه فهم شناخت منظم مسائل استراتژیک و تاکتیک انقلاب که در گروه بحث های آزاد و به رسمیت شناختن تمایزات درون خود طبقه کارگر است، مانع ایجاد کنند (نظام به اصطلاح خود- مدیریت در یوگسلاوی آشکارا از این نوع محسوب می شود).

بدین ترتیب وجود احزاب انقلابی در درون نظام شورائی، در قیاس با یک نظام نمایندگی غیر مستقیم ((پارلمانتاریستی بورژوائی)) می تواند فعالیت و دخالت مستقیم، خود آگاه و در نتیجه آگاهی طبقاتی انقلابی عالی تری را موجب شود. اما، برای رسیدن به این هدف باید مبارزات مستقل توده های کارگر را به پیش راند و نه سدی بر سر راه شان ایجاد کرد. دقیقاً همین ابتکارات مستقل توده هاست که در نظام شورائی به کامل ترین مرحله انکشاف خود می رسد. بار دگر به نتیجه مشابهی رسیدیم؛ مفهوم لنینی سازمان دهی، هر آینه براساس استراتژی انقلابی درستی بنا نشده باشد (یعنی بر اساس ارزیابی صحیح از فرآشد عینی تاریخی)، چیزی نیست مگر هم آهنگ کننده جمعی مبارزات توده ها و ثبت جمعی تجارب کسب شده ی توده ها به منظور ممانعت از گسست های تزیاید و مکرر.

در این رابطه تاریخ نشان داده است که بین حزبی که خود را انقلابی می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است تفاوت بزرگی وجود دارد. آن جا که گروهی از مأمورین "حزبی" نه تنها با فعالیت ها و ابتکارات مستقل تود ها مخالفت می کنند، بلکه سعی دارند به هر وسیله که شده حتی با توسل به نیروی نظامی چنین ابتکاراتی را خفه کنند (در مجارستان در اکتبر- نوامبر ۱۹۵۶ و در چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸)، و یا آن جا که این گروه ها نه تنها قادر نیستند خود را با نظام شورائی ای که به طور خود انگیخته از دل مبارزات توده ها برخاسته وفق دهند، بلکه به بهانه دفاع از "نقش رهبری حزبی"^{۵۳} را به خاک و خون می کشند- آن وقت کاملاً واضح است که ما دیگر با یک حزب پرولتری انقلابی سر و کار نداریم بلکه با تشکیلاتی روبرو هستیم که نماینده منافع ویژه قشر ممتازی است که عمیقاً با مبارزه مستقل توده ها خصومت می ورزد، یعنی، یک بوروکراسی. واقعیت امکان انحطاط یک حزب انقلابی و تبدیل به ابزاری در دست بوروکراسی شدنش همان قدر برهان محکمی علیه مفهوم لنینی سازمان دهی است که مرگ یک بیمار تحت مداوا علیه دانش پزشکی. هر گامی که ما را از این بینش دور ساخته و به خود انگیختگی توده ای "تاب" نزدیک تر سازد دقیقاً شبیه دور شدن از دانش پزشکی و بازگشت به حکیم بازی است.

تاریخ نشان داده است که تفاوت بزرگی وجود دارد بین حزبی که خود را انقلابی می خواند و حزبی که در عمل انقلابی است.

جامعه‌شناسی اکونومیسم، بوروکراتیزم و خود انگیخته‌گرائی

در صفحات قبل زمانی که ما بر این نکته تأکید داشتیم که نزد لنین مقوله سازمان دهی در واقع مقوله است در باره توان موجود برای تحقق انقلاب پرولتری، به نقد عنصر کلیدی در نظریه لنینی، یعنی، آگاهی طبقاتی پرولتری را هم مطرح کردیم: یعنی ارائه تعریفی از سوژه (عامل ذهنی) انقلاب در جامعه سرمایه داری نزد مارکس و لنین (هم چنین نزد لوکزامبورگ و تروتسکی، هر چند که این دو سال تا ۱۹۱۴ به نتایج لازم نرسیدند). نزد اینان سوژه انقلابی طبقه کارگر است و این طبقه تنها بالقوه انقلابی است و آن هم نه همیشه. طبقه ای که در جامعه سرمایه داری کار می کند، می اندیشد و زندگی می کند، منظور طبقه کارگر در تمامیت حیات اجتماعی اش^{۵۴}. نقطه غزیمت نظریه لنینی سازمان دهی مستقیماً و دقیقاً ارزیابی موقعیت و جایگاه همین سوژه انقلابی است. امر مسلمی است که این سوژه با چنین ویژگی هائی لزوماً موجود پر از تناقضی است. از یک سو شدیداً زیر نفوذ بردگی کار مزدوری، کار از خود بیگانگی، چیزگون شدگی تمام مناسبات انسانی، ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی قرار دارد. از سوی دیگر به گونه ای ادواری دست به مبارزه طبقاتی رادیکال می زند. حتی زمانی آشکارا به پیکاری انقلابی علیه وجه تولید سرمایه داری و دستگاه دولت بورژوازی دست می زند. تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی صد و پنجاه سال گذشته حکایت از این افت و خیزها و نوسانات ادواری دارد. جمع بندی تاریخ جنبش کارگری در کشورهای نظیر فرانسه و یا آلمان در طی صد سال اخیر را به هیچ وجه نمی توان به یکی از دو شق انفعال فرآینده و یا فعالیت انقلابی بی گسست فرو کاست. وحدت این دو گرایش امر متضاد کاملاً مشهودی است، یعنی، گاه فعالیت انقلابی دست بالا را دارد و گاه رکود مبارزات.

بنیان نظری فرصت طلبی و فرقه‌گرائی، به مثابه گرایش های ایدئولوژیک، در تعریف غیر دیالکتیکی از سوژه انقلابی ریشه دارد. از نظر یک فرصت طلب سوژه انقلابی همان کارگر عادی است که روزانه با او سر و کار داریم. تمام تلاش یک فرصت طلب در این است که طرز تلقی و برداشت این کارگر را در هر مورد تقلید کند. و همان طور که پلخانف به درستی گفت: "از جنبه های عقب مانده او یک بت می سازد". اگر کارگران توجه و دید خود را صرفاً به مسائل حرفه ای و کاری محدود کنند آن گاه آنان "اتحادیه گرایان ناب" خواهند شد. اگر امواج تبلیغات وطن پرستی کارگران را با خود ببرد آنان هم پا به پای کارگران سوسیال-پاتریوت و یا سوسیال - امپریالیست می شوند. زمانی که کارگران تسلیم تبلیغات دوران جنگ سرد می شوند آنان هم به سلحشوران و سرداران چنین جنگی بدل می شوند. از نظر آنان "حق همیشه با توده هاست". حقیرترین بیان و همچنین اوج یک چنین فرصت طلبی خود را در تدوین و ارائه برنامه - حتی اگر صرفاً یک برنامه انتخاباتی هم که شده - متجلی می سازد. یعنی، برنامه ای نه بر پایه تجزیه و تحلیل علمی جامعه، بلکه به مدد نظر سنجی افکار عمومی.

لیکن چنین فرصت طلبی خود به تناقض حل ناشدنی ای می انجامد. خوشبختانه سلوک توده ها ثابت نمی ماند و آنان توانائی آن را دارند که در عرض مدت کوتاهی دستخوش تغییرات شگرفی واقع شوند. امروزه دغدغه کارگران صرفاً مسائل درون کارگاه هایشان است اما فردا همین کارگران با تظاهرات سیاسی مسائل درون کارگاه

هایشان است اما فردا همین کارگران با تظاهرات سیاسی خیابان‌ها را پر خواهند کرد. امروز آن‌ها موافق "دفاع از امام میهن‌امپریالیستی" در برابر دشمن خارجی هستند، اما، فردا که از جنگ خسته شدند به طبقه حاکم خود بار دگر به چشم دشمن اصلی نگاه خواهند کرد. امروزه از روی انفعال به همکاری با کارفرمایان گردن می‌نهند، اما، فردا با اعتصابات خشن علیه اش قد علم خواهند کرد. به مجرد آن‌که توده‌ها سلوک خود را تغییر دهند و به مبارزه علیه جامعه بورژوا برخیزند، "منطق فرصت‌طلبی"، یعنی انطباق خود با جامعه بورژوا، به بهانه هم‌رانی با توده‌ها، رو در روی همین توده‌های به پا خاسته خواهد ایستاد.

فرقه‌گرایان هم دقیقاً نظیر فرصت‌طلبان، اما از زاویه‌ای دیگر، برخوردی بسیار ساده‌گرایانه به مسأله سوژه انقلابی دارند. اگر برای فرصت‌طلبان کلیه کارگران عادی که روزانه با آن‌ها سر و کار داریم، مطرح هستند، برای فرقه‌گرایان تنها پرولتاریای "آل"، یعنی آن پرولتری که چون یک انقلابی عمل می‌کند، موضوع بحث است و به حساب می‌آید. آن کارگری که انقلابی عمل نکند سوژه انقلاب نبوده و به سطح یک "بورژوا" تنزل داده می‌شود. فرقه‌گرایان افراطی - مائوئیست‌ها - در این راه حتی تا آن جا پیش می‌روند که مدعی می‌شوند که اگر طبقه کارگر در اتخاذ و قبول کامل ایدئولوژی فرقه‌گرایانه این حضرات تردید از خود نشان دهد، این طبقه تبدیل به طبقه سرمایه‌دار شده است.^{۵۰}

از یک سو عینی‌گرایی افراطی (اعتقاد به این که "هر چه کارگران انجام دهند انقلابی است") و از سوی دیگر ذهنی‌گرایی افراطی (باور به این که "تنها کسانی که نظر ما را قبول دارند انقلابی و پرولترند") ماهیت به لحاظ عینی انقلابی مبارزات توده‌ها، یعنی توده‌هایی با میزان آگاهی متفاوت و متناقض، را انکار می‌کنند. در تحلیل نهائی این دو گرایش عملاً دست به دست هم می‌دهند. برای عینی‌گرایان فرصت‌طلب مبارزات امروز کارگران نشانی از انقلاب ندارد چرا که "ماه آینده اکثریت کارگران در آلمان به حزب سوسیال‌دموکرات رأی خواهند داد و یا در فرانسه به دوگل". برای ذهنی‌گرایان فرقه‌طلب هم این مبارزات اساساً ربطی به انقلاب ندارد، چرا که "گروه انقلابی (یعنی گروه خودشان) هنوز ضعیف است".

ماهیت اجتماعی این دو گرایش را به آسانی می‌توان مشخص کرد: روشنفکران خرده بورژوا. فرصت‌طلبان عمدتاً روشنفکرانی را نمایندگی می‌کنند که یا به بوروکراسی‌های کارگری در سازمان‌های توده‌ای وابسته‌اند و یا به دستگاه دولت بورژوا. فرقه‌گرایان هم روشنفکرانی را نمایندگی می‌کنند که یا از طبقه خود بریده‌اند و یا در حاشیه جنبش واقعی قرار داشته و از خارج به قضایا نگاه می‌کنند. شکاف گریزناپذیر بین عوامل عینی و عوامل ذهنی نزد سوژه انقلابی واحد اما با تناقضات درونی، موجب پیدایش شکاف بین نظریه و عمل هر دو گروه فوق می‌شود که تنها دست‌آوردش فرصت‌طلبی در عمل و بت‌سازی از نظریه "آگاهی کاذب" می‌تواند باشد.

ویژگی بسیاری از فرصت‌طلبان (از جمله بوروکرات‌های اتحادیه‌های کارگری) و فرقه‌گرایان ادیب دقیقاً این است که مارکسیست‌های انقلابی را یا به روشنفکر و خرده بورژوا بودن متهم می‌کنند و یا به داشتن گرایش در جهت "به زیرسلطه خود درآوردن" طبقه کارگر^{۵۱}. این مسأله در بحث‌های درون جنبش دانشجویی انقلابی نقش عمده‌ای دارد و از این رو لازم است که مسأله جامعه‌شناسی بوروکراسی، اکونومیسم و

خود‌انگیخته‌گرایی (یا "برخورد پیشه‌ورمآبانه به مسأله‌سازمان‌دهی") را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

در جامعه بورژوا میان کاریدی و کارفکری، میان تولید و انباشت چندین میانجی (واسطه) در سطوح مختلف جامعه، از جمله در سطح کارخانه، وجود دارد. مقوله "روشنفکر" به طور عام و یا مقولات "روشنفکر خرده‌بورژوا" و یا "روشنفکر فنی" بطور اخص نمایانگر جوانب مختلف این میانجی‌گری بوده که رابطه‌اشان با مبارزه طبقاتی واقعی کاملاً چشم‌گیر است. بی‌آن‌که ادعای آن را داشته باشیم که تجزیه و تحلیل کاملی از این مسأله ارائه داده ایم سعی شده در لیست زیر مقولات اساسی آن را بر شمریم:

۱. میانجی‌های واقعی و حقیقی میان کار و سرمایه در فرآشد تولید، یعنی، عاملان فرعی سرمایه؛ سرکارگرها، مسئولان زمان‌بندی و حضور و غیاب، و سایر کادرهای اداری کارخانه که وظیفه‌شان حفاظت از منافع سرمایه و برقراری نظم کار در کارخانه است؛

۲. میانجی‌های میان دانش و تکنیک، میان تکنیک و تولید؛ دست‌یاران آزمایش‌گاهی، پژوهش‌گران علمی، مخترعین، فن‌دانان، برنامه‌ریزان، مهندسين طراح، نقشه‌کش‌ها و نظایر آن‌ها. برخلاف روشنفکران گروه نخست این اقشار در فرآشد غصب ارزش افزونه از تولیدکنندگان هم دست سرمایه‌نیستند. این گروه خود در فرآشد مادی تولید درگیر بوده و از این رو خود خالق ارزش افزونه هستند نه بهره‌کش؛

۳. میانجی‌های میان تولید و تحقق ارزش اضافی؛ مدیران تبلیغات و ادارات مؤسسات پژوهش‌های بازار، کادرهای و دانشمندانی که در بخش توزیع به کار مشغولند، متخصصین بازاریابی و دیگران؛

۴. میانجی‌های میان خریداران و فروشندگان نیروی کار، که عمدتاً عبارتند از کارکنان اتحادیه‌های کارگری. به بیان کلی‌تر کلیه کارکنان سازمان‌های توده‌ای بوروکراتیزه شده جنبش کارگری؛

۵. میانجی‌های میان کار و سرمایه در حیطه روبنا؛ تولیدکنندگان ایدئولوژی. اینان عمدتاً عبارتند از بخشی از سیاست‌مداران بورژوا (سازندگان افکار عمومی)، اساتید بورژوا در رشته‌های به اصطلاح علوم انسانی، روزنامه‌نگاران، برخی هنرمندان و غیره؛

۶. میانجی‌های میان علم و طبقه کارگر؛ تولیدکنندگان نظریه، کسانی که بطور حرفه‌ای در تولید ایدئولوژیک طبقه حاکم ادغام نشده‌اند و به علت عدم وابستگی مادی به تولید قادرند تا حدود مناسبات بورژوائی را به نقد بکشند. می‌توان یک گروه هفتم هم به این مجموعه افزود. این گروه افرادی را در بر می‌گیرد که بخشی از آن‌ها در گروه پنجم قرار دارند و بخش دیگرش در گروه ششم. در یک جامعه بورژوائی کلاسیک، حرفه آموزش در گروه پنجم قرار می‌گیرد، چرا که اولاً ایدئولوژی بورژوائی در آن به شدت غلبه دارد، ثانیاً هر تعلیم حرفه‌ای بطور کلی یک خصلت ایدئولوژیک مجرد دارد.

همراه با رشد بحران ساختاری در دبیرستان ها و دانشگاه ها در سرمایه داری نوین، تغییراتی هم در سطح آموزشی صورت می گیرد. از یک سو بحران عمومی سرمایه داری بحران عام ایدئولوژی سرمایه داری نوین را به همراه می آورد و این ایدئولوژی را هر چه بیشتر زیر سوال می برد. و از سوی دیگر در مقایسه با گذشته، آموزش کمتر وسیله ای برای القای ایدئولوژی بوده بلکه بیشتر در خدمت آشنا ساختن افراد با تکنیک های مختلف جهت آماده کردن آن ها برای کار فکری (گروه های ۲ و ۳) و ادغام آن ها در فرآشد تولید است. بدین سان این امکان به وجود می آید که محتوای چنین آموزشی موجب بالا رفتن هر چه بیشتر آگاهی نسبت به امر از خود بیگانگی فردی شده و با نقد از مسائل مشخص جامعه و حتی با نقد کل نظام پیوند بخورد.

حال به سهولت می توان تشخیص داد که کدام بخش از روشنفکران بر رشد آگاهی پرولتاریا تأثیر منفی دارند. سوای گروه نخست که نیازی به یاد آوری آن نیست، چرا که اینان در مجموع کم ترین ارتباطی با تشکلات کارگری ندارد، باید از گروه های ۳، ۴ و ۵ نام برد. ترکیب و درهم آمیزی گروه های ۴ و ۵ بزرگترین خطر در برابر ابتکارات و اعتماد به نفس طبقه کارگر است. از زمان جنگ جهانی اول به این سو شاهد آن بوده ایم که در کشور های غربی این پدیده بطور کامل و تمام عیار در احزاب سوسیال دموکرات و تا حدودی در احزاب کمونیست تحت کنترل مسکو به وقوع پیوست.

از طرف دیگر، اما، گروه های ۲ و ۶ می توانند بر سنگینی وزنه مبارزاتی طبقه کارگر و سازمان ها انقلابی بیافزایند. چرا که آنان می توانند طبقه را با دانشی مجهز سازند که برای نقد بی امان جامعه بورژوائی و تضمین سرنگونی آن، و مهم تر از همه جهت تصاحب موفقیت آمیز ابزار تولید توسط تولید کنندگان همیشه، ضرورت دارد.

آن ها که وحدت رشد یابنده گروه های ۲ و ۶ با سازمان های کارگری را مورد حمله قرار می دهند، به واقع در عمل به گروه های ۳، ۴، و ۵ در اعمال نفوذ منفی و مخرب شان بر طبقه کارگر، یاری می رسانند. چرا که در تاریخ تاکنون مبارزه طبقاتی ای که با مبارزه، ایدئولوژیک همراه نباشد، دیده نشده است.^{۵۷} در نهایت کل مسأله به این خلاصه می شود که چه ایدئولوژی ای در کل جنبش طبقه کارگر انکشاف می یابد: ایدئولوژی های بورژوائی و خرده بورژوائی و یا نظریه علمی مارکسیستی؟ کسانی که با "هر گونه نفوذ روشن فکران از خارج طبقه" در مبارزات طبقه کارگر مخالفند این واقعیت را نادیده می گیرند که طبقه کارگر بطور دائمی و بی وقفه، از مجرای کل مکانیزم های جامعه بورژوا و اقتصاد سرمایه داری، تحت نفوذ گروه های ۱، ۳، ۴ و ۵ قرار دارد و خود انگیخته گرایان ماوراء چپ هم جهت مقابله با آن و با پایان بخشیدن به این اوضاع داروی معجزه آفرینی در اختیار ندارند. جار و جنجال به راه انداختن علیه نفوذ روشن فکران مارکسیست در داخل طبقه کارگر چیزی نیست جز باز کردن راه به روی نفوذ بلامنازع روش فکران بورژوا.^{۵۸}

بدتر آن که منشویک ها و "خود-انگیخته گرایان" با مقاومت در راه ایجاد سازمان انقلابی و آموزش و پرورش انقلابیون پرولتری حرفه ای به واقع در عمل موجب آن می شوند که تقسیم و جدایی بین کار فکری و کار یدی، یعنی انقیاد و تبعیت فکری کارگران از روشن فکران و بوروکراتیزه شدن سریع سازمان های کارگری تحکیم و تقویت شود. کارگری که همه وقتش را صرف کارکردن و در روند تولید می گذارند دیگر در شرایطی نیست که بتواند کلیه جوانب نظری را جذب کند. چنین کارگری در این مورد همواره وابسته به "متخصصین خرده بورژوا" باقی خواهد ماند. به همین خاطر در

یک سازمان انقلابی بیرون کشیدن نویتی کارگران از کارخانه ها می تواند گام تعیین کننده ای در جهت رهایی فکری دست کم پیشروترین آن ها باشد. این امر می تواند نخستین گام به سوی فائق آمدن بر تقسیم کار درون جنبش کارگری محسوب گردد.

هنوز کلام آخر درباره جامعه شناسی خود-انگیخته گرایی را ادا نکرده ایم. باید از خود پرسید که "روی خوش نشان ندادن" و "عدم اعتماد" نسبت به روشن فکران در بین چه اقشاری از طبقه کارگر بیشتر متداول است؟ به وضوح در آن اقشاری که هستی اجتماعی و اقتصادی شان بیشتر از سایرین در تضاد واقعی با کار فکری قرار دارد. اینان عمدتاً عبارتند از کارگران شاغل در واحدهای تولیدی کوچک و متوسط که پیشرفت تکنولوژی تهدیدشان می کند؛ کارگرانی که با خودآموزی و کوشش فردی خوبستن را از توده کارگران متمایز ساخته اند؛ کارگرانی که خود را به رأس هرم سازمان های بوروکراتیک رسانده اند؛ و یا کارگرانی که از سطح آموزش و فرهنگ نازلی برخوردارند و با کار فکری بسیار فاصله دارند و از این رو با بی اعتمادی و حتی خصومت بسیار به آن می نگرند. در یک کلام پایه اجتماعی اکونومیزم خود انگیخته گرایی و "برخورد پیشه ور مآبانه" به مسأله سازمان دهی و خصومت با گسترش دانش درون طبقه کارگر در قشر پیشه ور مآب این طبقه مشاهده می شود.

از سوی دیگر عطش به کسب دانش، آشنایی با علوم و فنون از سوی کارگران شاغل در شهرهای بزرگ و در صنایع بزرگ که خود پرچم دار پیشرفت های تکنولوژیک هستند و نیز شهامت اکثر این کارگران در طرح مسأله تسخیر قدرت در سطح کارخانه و یا در سطح دولت، درعمل وظیفه و نقش ضرور نظریه پردازان انقلابی و سازمان های انقلابی را به مراتب تسهیل می کنند.

گرایش های خودانگیخته گرای درون جنبش کارگری اغلب (هرچند نه همواره) دقیقاً با این پایه اجتماعی هم خوانی دارند. این نکته خصوصاً در مورد آنارکوسندیکالیزم در کشورهای اروپای لاتین تا قبل از جنگ جهانی اول و نیز در مورد منشویزم در روسیه صدق می کرد. منشویک ها در کارخانه های بزرگ پایتخت کاملاً مغلوب بلشویک ها شدند و پایه های کارگری شان عمدتاً در معادن و مراکز نفتی شهرهای کوچک جنوب روسیه بود^۹. تلاش هائی که امروزه در دوران سومین انقلاب صنعتی تحت لوای تضمین "خودمختاری کارگران" برای از نو زنده کردن این برخورد پیشه ور مآبانه انجام می شود، تنها می تواند همان نتایج گذشته را به بار آورد. یعنی، به هدر دادن توان طبقه کارگر پیشرو و بالقوه انقلابی و تقویت بخش های بوروکراتیزه شدن و پیشه ور مآب جنبش که عمیقاً تحت نفوذ ایدولوژی بورژوازی قرار دارند.

روشنفکر علمی، علم اجتماعی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا

ضرورت به کارگیری همه جانبه و گسترده کار فکری در روند تولید که انقلاب صنعتی سوم موجب آن بود، فرآشده است که مارکس آن را پیش بینی کرده بود و پیش زمینه های آن به نقد در طی انقلاب صنعتی دوم پی ریخته شده بودند.^{۶۰} تحت این اوضاع و احوال زمینه آن فراهم آمد تا قشر وسیعی از روشن فکران علمی بار دیگر مقوله "از خودبیگانگی" را مطرح ساخته و به آن پردازند. این قشر به خاطر آن که به بیرون از روند تولید مستقیم ارزش اضافی پرتاب و به مصرف کننده مستقیم و یا غیر مستقیم آن تبدیل شده بود، آگاهی نسبت به از خودبیگانگی اش را از دست داده بود. با این حال، همین قشر مغلوب از خودبیگانگی در جامعه بورژوا، نه تنها بستر مادی شورش دانشجویان در کشورهای امپریالیستی بوده است، بلکه بستر مادی کشیده شدن اجتماعی دانشمندان و فن دانان هر چه بیشتری به جنبش انقلابی هم محسوب می شود.

شرکت روشن فکران در جنبش سوسیالیستی کلاسیک تا قبل از جنگ جهانی اول عمدتاً رو به کاهش بود، هرچند که در دوران اولیه جنبش، میزان شرکت شان قابل توجه بود. به موازات قدمت گرفتن جنبش توده ای متشکل طبقه کارگر شرکت روشن فکران دائماً کم تر می شود. تروتسکی در یکی از نوشته های جدلی اش علیه ماکس آدلر، اثری که چندان شناخته شده نیست و در سال ۱۹۱۰ آن را نوشت، به توضیح این نکته می پردازد و ریشه های مادی آن را چنین برمی شمرد: وابستگی اجتماعی روشن فکران به بورژوازی بزرگ و دولت آن؛ به لحاظ ایدئولوژیک یکی دانستن منافع شان با منافع طبقه ای که در خدمتش قرار گرفته اند؛ ناتوانی جنبش کارگری به مثابه یک "ضد جامعه" متشکل در رقابت با بقیه جامعه (بورژوازی و سایر اقشاری که به آن خدمت می کنند). پیش بینی تروتسکی این بود که در دوران انقلابی و در آستانه انقلاب پرولتری به احتمال قوی این اوضاع و احوال به سرعت تغییر خواهد کرد.^{۶۱}

اما تروتسکی از این مفروضات درست نتایج تاکتیکی ای استخراج کرد که نادرست از کاردرآمدند. به عنوان مثال او اهمیتی را که لنین در طی سال های ۱۹۰۹-۱۹۰۸ (اوج قدرت ضدانقلاب پیروز) برای جنبش دانش جویی قائل بود را درگ نکرد. لنین از این جنبش به عنوان مرغ طوفان خیزش آتی جنبش انقلابی توده ای نام می برد (که بعدها در سال ۱۹۱۲ رخ داد).

در این رابطه او تا بدان جا پیش می رود که "گناه" شیوع ویژگی های اجتماعی کلی جنبش دانش جویی، یعنی فرقه گرایی، فردگرایی خاص روشن فکران و بت سازی از ایدئولوژی را به گردن رهبران انقلابی روشن فکر سوسیال دمکراسی روسیه می اندازد.^{۶۲} تروتسکی بعدها خود اذعان دارد که در آن ایام به اهمیت اجتماعی و سیاسی مبارزه جناحی بین بلشویک ها و انحلال طلبان کم بها داده بود. این مبارزه به واقع چیزی جز تداوم مبارزه بین بلشویک ها و منشویک ها نبود. تاریخ نشان داد که

این مبارزه ربطی به "فرقه‌گرایی روشن فکران" نداشت، بلکه به شکاف بین آگاهی سوسیالیستی انقلابی و آگاهی اصلاح طلبی خرده بورژوازی مربوط می شد.^{۶۳}

این واقعیتی است که شرکت روشن فکران انقلابی روس در ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر روسیه تنها به واسطه گزینش فردی بوده و فاقد هر پایه اجتماعی. از این رو در فردای انقلاب اکتبر آنان رو در روی انقلاب پرولتری قرار گرفتند، چرا که توده روشن فکر فنی توانائی آن را نداشت که به اردوگاه انقلاب به پیوندد. در ابتدا آنان در مقیاس وسیعی به خراب کاری در تولید، اقتصاد و سازمان دهی اجتماعی پرداختند. سپس همکاری شان می بایست به قیمت دستمزدهای گزاف "خریداری" می شد؛ و در آخر هم نیروی محرکه بوروکراتیزه شدن و انحطاط انقلاب شدند.

از آنجا که امروزه موقعیت روشن فکران فنی (به ویژه گروه ۲) در فرآیند مادی تولید کاملاً دگرگون شده و از آن جا که این روشن فکران به تدریج در حال تبدیل شدن به بخشی از طبقه کارگر دست مزدبگیر شده اند، امکان شرکت توده آن ها در انقلاب و در بازسازی جامعه در فردای انقلاب در مقایسه با گذشته بر زمینه و بستر محکم تری قرار دارد. فردریش انگلس به نقد به نقش تاریخی و حساسی که این روشن فکران در ایجاد یک جامعه سوسیالیستی می توانند بازی کنند، اشاره کرده بود:

"جهت تصاحب وسائل تولید به کار انداختن آن ها به افراد بسیاری که فنون و علوم مختلف را آموخته باشند، نیاز داریم. در حال حاضر ما فاقد چنین افرادی هستیم. پیش بینی می شود که در طی هشت تا ده سال آینده تعداد کافی از تکنسین ها، پزشکان، وکلای دادگستری و آموزگاران جوان را به صوف خود جلب کنیم. در آن صورت قادر خواهیم بود که اداره کارخانه ها و اداره امور اساسی کشور را برعهده رفقای حزبی به سپاریم. در چنین وضعیتی، به قدرت رسیدن مان کاملاً طبیعی خواهد بود و نسبتاً بی درد. چنانچه قبل از آن که این شرایط فراهم آمده باشند از طریق جنگ به قدرت برسیم، همین تکنسین ها اولین دشمنان ما خواهند بود و در هر فرصتی و در هر کجا که بتوانند ما را فریب داده و به ما خیانت خواهند کرد. در رودروئی با آن ها مجبور خواهیم شد که به ارباب متوسل شدیم و آن گاه است که آنان شدیداً به دردمان خواهند انداخت"^{۶۴}.

البته باید اضافه کنیم که طبقه کارگر امروزه در دوران انقلاب صنعتی سوم در مقایسه با سال ۱۸۹۰ در شرایط کیفی به مراتب بهتری قرار داشته و در مقایسه با زمان انگلس جهت اداره کارخانه ها از آمادگی به مراتب بیشتری برخوردار است. در تحلیل نهائی، اما، آن چه که توده ها جهت اعمال نظارت سیاسی و اجتماعی بر "کارشناسان" لازم دارند همانا قابلیت های تکنیکی است (در این مورد لنین به شدت دچار توهم بود). تحکیم وحدت میان روشن فکران فن دان و پرولتاریای صنعتی و عضویت هر چه بیشتر روشن فکران انقلابی در حزب انقلابی می تواند این نظارت را تسهیل کند.

به موازات تشدید تضاد میان اجتماعی شدن تولید و کار از یک سو و مالکیت خصوصی از سوی دیگر- یعنی به موازات حادث شدن بحران مناسبات تولیدی سرمایه دارانه - ما شاهد بروز اشکال نوین و حادثتری از این تضاد هستیم، برای نمونه رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه و یا مبارزات توده ای سال ۱۹۶۹ در ایتالیا از این تضاد نشأت می گرفتند. با بالا رفتن سطح مصرف توده ها دانش هم پیش از پیش به ابزاری در جهت

بالا بردن آگاهی انقلابی توده ها بتدیل می شود. این امر به دو لحاظ رخ می دهد؛ دانش با بالا بردن جنبه اتوماسیون در تولید و افزایش روزافزون حجم تولید نه فقط بحران فرآینده تولید و توزیع سرمایه را که براساس تولید کالائی تعمیم یافته اند، موجب می شود، بلکه هم چنین با ایجاد آگاهی در بین توده های وسیع موجب اسطوره زدائی از جامعه سرمایه داری و پس زدن نقاب از چهره اش هم شده و به کارگران این امکان را می دهد که به ازخودبیگانگی خویش آگاه شده و بر آن فائق آیند. امروزه مانع اصلی بر سر راه ارتقای آگاهی طبقاتی و سیاسی پرولتاریا صرفاً فقر آنان و یا محدودیت های محیط بسته زندگی شان نبوده، بلکه عمدتاً نفوذ مداوم ایدئولوژی ها و خرافات بورژوائی و خرده بورژوائی در بین آن هاست. در چنین شرایطی است که یک علم اجتماعی منتقد با گشودن چشم توده ها بر روی واقعیات می تواند نقش واقعاً انقلابی ای در بیداری توده ها و ارتقای آگاهی طبقاتی شان ایفا کند.

البته این امر ضرورت پیوند تنگاتنگ با توده های کارگر را می طلبد. این مهم فقط توسط کارگران پیشرو از یک سو و سازمان انقلابی از سوی دیگر قابل تحقق است. در این راستا است که روشن فکر علمی و انقلابی باید آن چه را که اقشار بیدار و منقد طبقه کارگر، به واسط خصلت پراکندگی و عدم تمرکز آگاهی طبقاتی، قادر به فراگیری شان نیستند، به او ارائه دهد. یعنی آن دانش و آگاهی علمی ای که شناخت ماهیت واقعی بهره کشی آشکار و پنهان را برای آن ها ممکن می سازد، نه این که با "خود آزاری" خلقی و متواضعانه "به سوی خلق" رفته و تمامی فعالیت خود را به پشتیبانی از مبارزات شان برای افزایش دست مزد محدود سازد.

فن آموزش تاریخی و انتقال آگاهی طبقاتی

اگر بپذیریم که نظریه لنینی سازمان دهی به منظور تحقق انقلاب، امر پیوند زدن توان بالقوه و موجود توده ها به عامل ذهنی انقلاب را هدف خود باید قرار دهد، آن گاه این نظریه مستقیماً به مسأله فن آموزش تاریخ مربوط می شود. یعنی، امر تحول آگاهی طبقاتی بالقوه به آگاهی طبقاتی بالفعل از یک سو و آگاهی اتحادیه ای به آگاهی سیاسی انقلابی از سوی دیگر. این معضل را صرفاً در پرتو شناخت قشریندی درون طبقه کارگر به روالی که در بالا آمد، می توان حل کرد- یعنی قشریندی آنان به توده های کارگر؛ به کارگران پیش رو و به کادرهای انقلابی متشکل. اما نحوه و چگونگی کسب آگاهی نزد هر یک از این اقشار سه گانه متفاوت بوده و این اقشار الزماً می باید مسیر آموزشی خاص خود را طی کنند. این امر مستلزم ایجاد رابطه هم با کل طبقه و هم با قشر نظریه پرداز طبقه می باشد. نزد لنین نقش تاریخی یک حزب انقلابی پیش گام در این بود که این حزب باید آن ظرفی باشد که مظروفش این آموزش سه گانه باشد.

توده های وسیع صرفاً از مبارزه می آموزند. سعی در "تزریق" آگاهی انقلابی به آن ها از طریق تبلیغ حکم آب در هاون کوبیدن را داشته و عملی بی ثمر است. درست است که توده ها صرفاً از مبارزه می آموزند، اما، هر مبارزه ای هم الزماً موجب ارتقای آگاهی توده ها نمی شود. مبارزه حول آن مطالبات و اهداف اقتصادی و سیاسی ای که در چارچوب نظام سرمایه داری می توان بدان ها دست یافت و تحقق شان امر ساده ای است، ایجاد آگاهی انقلابی نمی کند. باور به این امر از جمله اوهام سوسیال دموکرات های "خوش بین" در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود (از جمله انگلس). آنان گمان می بردند که بین پیروزی های جزئی در جریان اعتصابات و انتخابات از یک سو و رشد آگاهی انقلابی و میزان پیکار جزئی انقلابی پرولتاریا از سوی دیگر یک رابطه مستقیم، خطی و یک به یک وجود دارد که اولی مستقیماً و بی واسطه می توان به دومی رسید.^{۶۵}

نادرستی چنین باوری را تاریخ نشان داده است. مسلماً نزد توده های طبقه کارگر این پیروزی های جزئی در مجموع می تواند نقش مهم و مثبتی در کسب اعتماد به نفس و بالارفتن میزان مبارزه جویی شان داشته باشند- آنارشیست ها که این مبارزات جزئی را یک سره رد می کنند کاملاً در اشتباه به سر می برند- ولی این مبارزات توده ها را برای مبارزه انقلابی آماده نمی سازند. فقدان تجربه مبارزه انقلابی در میان طبقه کارگر آلمان از یک سو و برخورداری طبقه کارگر روسیه از آن مهم ترین وجه تمایز میان آگاهی طبقاتی این دو در آستانه جنگ جهانی اول بود. دقیقاً این تفاوت در آگاهی طبقاتی بود که سرنوشت های کاملاً متفاوتی را برای انقلاب های سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹ در آلمان و در روسیه رقم زد.

از آن جا که هدف مبارزات توده ای عمدتاً برآورده ساختن نیازها و مطالبات فوری است، از منظر استراتژی انقلابی بسیار مهم است مطالباتی که تحقق شان در چارچوب نظام سرمایه داری ناممکن بوده و طرح آن ها یک پویایی بطور عینی انقلابی می آفریند و به زورآزمایی میان دو طبقه اصلی جامعه بر سر قدرت می انجامند، به مطالبات فوری پیوند زده شوند. این استراتژی همان "خواست های انتقالی" است که

در چهارمین کنگره بین الملل کمونیست و به کوشش لنین، در برنامه بین الملل سوم گنجانبده شده و بعدها توسط تروتسکی تکمیل و پرورانده شدند و چارچوب اصلی برنامه بین الملل چهارم را تشکیل می دهند.^{۶۶}

رشد آگاهی طبقاتی انقلابی توده ها منوط به این است که مبارزات آنان صرفاً به مطالبات جزئی ای که در چارچوب سرمایه داری قابل حصولند محدود نشوند. اما مطالبات ضدسرمایه داری تنها از طریق مبارزات قشر پیشرو طبقه کارگر است که می تواند جزئی از مطالبات کل توده کارگر شوند، چرا که تنها این بخش از طبقه که از نزدیک با تولید سر و کار دارد است که می تواند این مطالبات را (که بطور خودکار از مبارزات روزمره طبقه به دست نمی آیند) در سطح کارخانه ها ترویج و تبلیغ کند، در طی مبارزات خود به بوته آزمایش نهند، و از طریق ترویج و تبلیغ چنان شرایط عینی و ذهنی مناسبی فراهم آورد که در جریان اعتصابات و تظاهرات شان تحقق این خواست ها به اهداف و امیال واقعی توده های وسیع کارگر تبدیل شوند.

توده ها آگاهی طبقاتی انقلابی را فقط در طی تجارب مبارزات بطور عینی انقلابی کسب می کنند. کارگران پیش رو، اما، این آگاهی را از تجارب زندگی، کار و مبارزات کسب می کنند. این تجارب لزوماً انقلابی نیستند. کارگران پیش رو از تجارب و رو در روئی های طبقاتی روزمره دروس اولیه ای نظیر همبستگی طبقاتی، مبارزه طبقاتی و لزوم تشکیل یابی طبقاتی را می آموزند. با توجه به گوناگونی شرایط عینی، تجارب کسب شده هم متفاوت بوده و در نتیجه برنامه ها و تشکلاتی که در چارچوب آن ها کنش های مبارزاتی و شکل یابی رخ می دهند هم اشکال گوناگون به خود می گیرند. این نکته مؤید آن است که آن نوع مبارزاتی که صرفاً اصلاح شرایط موجود و نه نابودی کامل آن را هدف قرار می دهند، سخت نابسند می باشند.

اما، دخالت های پیش گام انقلابی امر مهم فراتر رفتن آگاهی طبقاتی کارگران پیش رو از این مرحله را تسهیل و ممکن می سازد. معهداً، پیش گام انقلابی هم نمی تواند این نقش، یعنی پل ارتباطی بودن را، به گونه ای خودکار و بدون در نظر گرفتن شرایط عینی انجام دهد. تنها زمانی تحقق چنین امری ممکن می شود که پیش گام خود توانایی انجام آن را داشته باشد. به عبارت دیگر باید محتوای فعالیت نظری، تبلیغاتی و انتشاراتی اش با نیازهای کارگران پیش رو مطابقت داشته و شکل فعالیت هایش قواعد فن آموزش را زیرپا نگذارد. برای مثال از ارائه رهنمودها و فرمول های اولتیماتوم وار احتراز جوید! در عین حال باید اشکال فعالیت هایش هم با محتوای فعالیت های عملی اش و هم با چشم انداز سیاسی اش توأماً خوانایی داشته باشند و فقط از این طریق است که می تواند بر اعتبار هم استراتژی انقلابی و هم آن تشکلی که مدعی اش است بیافزاید.

در دوران رکود مبارزه طبقاتی و تحلیل رفتن موقتی اعتماد به نفس طبقه کارگر و ثبات دشمن طبقاتی مسلم است که پیش گام انقلابی نمی تواند به اهداف خود برسد، حتی اگر لیاقت ایفای نقش واسطه انتقال آگاهی طبقاتی انقلابی به میان وسیع ترین اقشار کارگران پیش رو را هم داشته باشد. آبخشور این باور که به صرف داشتن "تاکتیک صحیح" و "خط مشی سیاسی صحیح" حتی در دوران رکود مبارزه طبقاتی هم به گونه ای معجزه آسا می توان نیروی انقلابی عظیم آفرید، نه در ماتریالیزم، بلکه در خردگرایی بورژوائی است. این پندار منشاء بسیاری از انشعاب های در درون جنبش انقلابی بوده است. آبخشور نظری فرقه گرایان انشعاب گرا دقیقاً این ساده

لوحی نظری است که می‌پندارند با "اتخاذ تاکتیک صحیح" خواهند توانست افراد به مراتب بیشتری را از حاشیه‌های بکر و دست نخورده به خود جلب کنند تا از بین انقلابیونی که به نقد در تشکیلاتی متشکل شده‌اند. تا زمانی که شرایط کماکان نامساعد باشد، حاصل این انشعابات چیزی جز ایجاد گروه‌های کوچک و بی‌اهمیت نخواهد بود. انشعاب‌گران حتی از آن کسانی که به واسطه "تاکتیک‌های خطای‌شان" شدیداً سزاوار سرزنش هستند هم مفلوک‌ترند. اما این نکته به هیچ وجه بدان معنی نیست که در ایام نامساعد دخالت‌گری پیش‌گام انقلابی در میان کارگران پیش‌رو بی‌تأثیر و بی‌فایده خواهد بود. این واقعیتی است که در چنین شرایطی این دخالت‌ها موفقیت فوری به بار نخواهند آورد ولی جهت تدارک و آماده‌سازی برای آن زمان که مبارزه طبقاتی دگر بار از سرگرفته می‌شود، بسیار حائز اهمیت و تعیین‌کننده هستند.

درست همان‌طور که توده‌های وسیع فاقد تجربه نمی‌توانند آگاهی طبقاتی انقلابی کسب کنند، کارگران پیشروئی هم که هنوز خواست‌های انتقالی به گوش‌شان نرسیده در موج بعدی مبارزه طبقاتی قادر نخواهند شد این خواست‌ها را مطرح سازند. در مقاطعی از تاریخ پیش‌گام مجبور می‌شود که برای سال‌های مدیدی فعالیت‌هایش را به تدارک صبورانه و پیگیر و دقت در جزئیات محدود سازد. بعدها، آن زمان که در موج بعدی مبارزات - در حالی که رهبران طبیعی طبقه هنوز متزلزل بوده و تحت نفوذ عقاید دشمن طبقاتی قرار دارند - اگر شاهد آن باشیم که در جریان اعتصابات و یا نظاهرات خواست‌کنترل کارگری غیر مترقبانه شعار اصلی شده است متوجه خواهیم شد که کار صبورانه طولانی دوره قبلی ثمره خود را به بار آورده است

۶۷

اما برای آن که بتوانیم کارگران پیشرو و روشن‌فکران مترقی را متقاعد سازیم که از خواست‌های حداقل فراتر رفته و به طرح خواست‌های انتقالی به پردازند کافی نیست که سازمان انقلابی پیش‌گام فهرست یک چنین خواست‌هایی را که لنین و تروتسکی تنظیم کرده بودند، از حفظ کنند. سازمان انقلابی باید روش دو سویه‌ای اختیار کرده و دانش دوگانه‌ای کسب کند. از یک سو باید مجموعه تجارب پرولتاریای جهانی در طی بیش از یک سده مبارزه انقلابی را از آن خود کند، و از سوئی دیگر باید به تحلیل جدی و مداوم از واقعیت‌های اجتماعی روز، هم در سطح ملی و هم در گستره جهانی، به پردازد. تنها از این طریق است که می‌توان از درس‌های تاریخ برای درک و شناخت واقعیت موجود سود برد. از این رو تجربه عملی در گستره بین‌المللی لازمه بی‌چون و چرای یک تحلیل مارکسیستی از جهان است و برای داشتن چنین عمل‌کردی وجود یک سازمان بین‌المللی ضرورت مطلق دارد.

بدون فراگرفتن کامل و دقیق تمامی تجارب تاریخی جنبش بین‌المللی کارگری از سال ۱۸۴۸ تا به حال، نه می‌توان تضادهای جامعه سرمایه‌داری معاصر را - چه در سطح بین‌المللی و چه در سطوح ملی - با دقت علمی تعیین کرد، و نه تضادهای ملموسی که با شکل‌گیری آگاهی طبقاتی پرولتاریا همراه هستند را مشخص کرد، و نه آن شیوه‌های تدارکاتی‌ای که به اوضاع پیشا-انقلابی می‌توانند منجر شوند را شناخت. یگانه آزمایشگاه علوم اجتماعی، تاریخ است. آن مارکسیست‌های به اصطلاح انقلابی‌ای که زحمت فراگرفتن کامل و دقیق درس‌های تاریخ را به خود نمی‌دهند، از آن دانشجوی پزشکی که از پا گذاشتن به آزمایشگاه کالبدشکافی خودداری می‌کند، بهتر نیستند.

در این رابطه باید خاطر نشان ساخت که کلیه تلاش های به عمل آمده در راستای "احتراز" جنبش انقلابی از "تکرار انشعاب های تاکنونی"، تنها عدم شناخت شان از ماهیت اجتماعی- سیاسی انشعابات درون جنبش بین المللی کارگری را به اثبات رسانیده اند. اگر از عوامل فردی و تصادفی که در شکل گیری این انشعابات مؤثر بوده اند چشم پوشی کنیم، آن گاه به این نتیجه می رسیم که مناقشات عمده جنبش بین المللی کارگری از بدو تأسیس بین الملل اول تا به امروز (یعنی مناقشات بین مارکسیست ها و آنارشئیست ها؛ بین مارکسیست ها و تجدید نظرطلبان، بین بلشویک ها و منشویک ها؛ بین انترناسیونالیست ها و سوسیالیست های وطن پرست؛ بین مدافعین دیکتاتوری پرولتاریا و مدافعین دموکراسی بورژوائی؛ بین تروتسکیست ها و استالینیست ها و بین مائوئیست ها و خروشچیفیست ها) همه به مسائل بنیادین انقلاب پرولتری، استراتژی و تاکتیک های مبارزه طبقاتی انقلابی مربوط می شوند. این مسائل اساسی از ذات سرمایه داری، پرولتاریا و مبارزه طبقاتی برمی خیزند. از این رو تا زمانی که درگستره جهانی طبقات وجود داشته باشند این مسائل مبرم کماکان باقی خواهند ماند. نه "کاردانی"، هرچقدر هم که از روی مهارت باشد، نه "مصالحه جوئی"، هرچقدر هم که از سرسخت و گذشت باشد، هیچ کدام مانع از آن نمی شوند که در درازمدت این مسائل بار دیگر رودرروی نسل جدید و انقلابیون فردا قرار نگیرند. تنها نتیجه طفره رفتن از بحث حول این مسائل این است که به جای طرح مسائل اصلی و سعی در یافتن یک راه علمی به آن ها، پاسخی سرسری و از روی بی برنامهگی، فرصت طلبی و غیرعلمی به آن ها دهیم.

هرچند که فراگرفتن کامل و دقیق جوهر تاریخی نظریه مارکس بی چون و چرا امر لازمی است، اما این امر جهت تحول در ارتقای آگاهی طبقاتی کارگران پیش رو و روشن فکران مترقی خود به خود کافی نیست. افزون آن که هیچ نظریه ای بدون تحلیل نظام وار شرایط مشخص به هیچ وجه نخواهد توانست به نکات زیرین مسلح شود؛ اول آن که ابزاری شود در جهت تحقق و تجلی ظرفیت های بلافصل طبقه کارگر برای مبارزه؛ دوم آن که ابزاری شود جهت شناخت "حلقه ضعیف" مناسبات تولیدی سرمایه داری و جامعه بورژوا؛ و دست آخر ابزاری شود در جهت تبیین و فرموله کردن خواست های انتقالی (و روش های آموزشی لازم برای طرح آن ها). تنها یک تحلیل همه جانبه از اوضاع اجتماعی و اقتصادی موجود از یک سو، همراه با جذب دروس تاریخ جنبش کارگری از سوی دیگر می تواند ابزار مؤثری جهت تحقق تکالیف نظری پیش گام انقلابی باشد.^{۴۸}

توده های وسیع تنها از طریق مبارزات انقلابی می توانند آگاهی طبقاتی کسب کنند. بدون مداخله آگاهانه کارگران پیش رو و بدون بردن خواست های انتقالی توسط آن ها به درون مبارزات کارگری، به دشواری می توان از تجربه مبارزه انقلابی توده ها سخن راند. بدون بردن خواست های انتقالی به درون قشر کارگران پیش رو توسط پیش گام انقلابی به هیچ وجه این امکان وجود ندارد که مداخلات کارگران پیش رو در درون جنبش یک جهت گیری ضد سرمایه داری مؤثری به خود بگیرند. بدون یک برنامه انقلابی، بدون مطالعه و بررسی کامل جنبش انقلابی کارگران، بدون کاربست یافته های این مطالعه به شرایط مشخص، و سرانجام بدون آن که پیش گام انقلابی در طی کنش های مبارزاتی اش قابلیت و صلاحیتش در به دست گرفتن سکان رهبری جنبش در همه بخش های مختلف طبقه و در اوضاع و احوال متفاوت را در عمل به اثبات رسانیده باشد، امکان متقاعد کردن کارگران پیش رو به لزوم وجود یک سازمان انقلابی وجود ندارد. از این رو به هیچ وجه این امکان وجود ندارد که کارگران پیش رو

خود به تنهایی بتوانند خواست های انتقالی متناسب با اوضاع و احوال جامعه را فرموله کنند، و حتی در موارد نادری هم اگر به این امر موفق شوند بسیار محدود و ناقص خواهد بود. بدین ترتیب مشاهده کردیم که عوامل مختلف شکل گیری آگاهی طبقاتی، که سخت به هم گره خورده اند، پایه های مادی مقوله سازمان دهی لنینی را تشکیل می دهند.

روند سه گانه آموزش، یعنی آموختن توده ها از مبارزات روزمره (جاری)، آموختن کادرهای پیشرو از تجارب عملی و سرانجام آموختن کادرهای انقلابی از نظریه انقلابی و انتقال تجارب، تنها از مجرای فراشد ایجاد یک حزب انقلابی است که وحدت می یابند. میان خود آموزی و دگرآموزی رابطه درونی پیوسته ای موجود است. این نکته حتی در مورد کادرهای انقلابی هم صادق است. آنان باید بتوانند خود را از شر تکبر ناشی از احاطه اشان به دانش نظری خلاص سازند. نظریه فقط در رابطه با مبارزه طبقاتی واقعی و قابلیت آن در دگرسان کردن آگاهی طبقاتی انقلابی بالقوه به آگاهی طبقاتی انقلابی بالفعل توده های وسیع کارگر است که ارزش پیدا می کند و قابلیت های روشنفکران تنها با درک و تحقق آن مادیت می یابند. مارکس می گوید "آموزگاران خود باید بیاموزند"^{۶۹}، معنای این جمله بسیار آشنا مسلماً این نیست که امر دگرگونی انقلابی جامعه نیازی به آموختن علم انقلاب ندارد. فحوای این کلامات را باید از این جمله مارکس جستجو کرد که می گوید: "در طی عمل انقلابی، دگرگون سازی اوضاع و احوال موجود دگرگون سازی خود دگرگون کننده را هم بطور هم زمان به همراه دارد"^{۷۰}.

توده های وسیع بدون تجارب انقلابی قادر به کسب آگاهی طبقاتی نیستند.

یادداشت ها

۱- این مفهوم به هیچ وجه اختراع لنین نیست. بلکه مطابق با سنتی است که با انگلس شروع می شود و از طریق کائوتسکی به نظریات کلاسیک سوسیال دموکراسی بین المللی در فاصله سال های ۱۸۸۰ و ۱۹۰۵ می رسد. برنامه **هینفلد Hainfeld** سوسیال دموکراسی اطریش که در طی سال های ۱۸۸۹- ۱۸۸۸ تنظیم شد، باصراحت اعلام می کند: "آگاهی سوسیالیستی از خارج وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می شود. این آگاهی بطور ارگانیک از مبارزه طبقاتی انکشاف نمی یابد". در سال ۱۹۰۱ کائوتسکی مقاله ای تحت عنوان "پرولتاریا و آکادمیسین ها" در نشریه Zeit منتشر کرد (سال نوزدهم، جلد ۲، ۱۷ آوریل ۱۹۰۱). در صفحه ۸۹ این مقاله همین باور دقیقاً به همان شکلی که بعد ها الهام بخش جزوه "**چه باید کرد؟**" لنین شد، بیان شده است.

می دانیم که مارکس نظریه منسجمی از حزب ارائه نداد. اما در عین آن که او در این جا و آن جا مفهوم سازمان پیشرو را رد می کند، معهذاً مفهومی را فرموله کرده که به مفهوم "بردن آگاهی انقلابی - سوسیالیستی از خارج به درون طبقه کارگر" بسیار نزدیک است. به قطعه زیر از یکی از نامه های او که در اول ژانویه ۱۸۷۰ از جانب هیأت اجرائیه بین الملل اول به کمیته فدرال سوئیس روماند نوشته شده توجه کنید: "انگلیسی ها از تمام شرایط مادی لازم برای تحقق یک انقلاب اجتماعی برخوردارند، اما آن چه که آنان فاقدشند همانا شور انقلابی و روحیه تعمیم دادن امور است. این بیماری را تنها هیأت اجرائیه بین الملل می تواند درمان کند. گسترش و بسط یک جنبش واقعاً انقلابی در این کشور و در پی آن در سایر کشورها را هیأت اجرائیه می تواند تسریع کند. دست آوردهای بزرگی که به نقد در این زمینه به دست آورده ایم که حتی توجه برجسته ترین و فاضل ترین روزنامه های طبقه حاکم را به خود جلب کرده است... از اعضای به اصطلاح مترقی مجلس عوام و مجلس اعیان دیگر حرفی ننیم. این حضرات که تا چندی پیش نفوذ قابل توجهی بر رهبران جنبش کارگری انگلیس داشتند، حالا علناً ما را متهم می کنند که روحیه انگلیسی کارگران انگلیس را مسموم و خفه کرده و آنان را به سوی سوسیالیسم انقلابی رانده ایم" (مارکس - انگلس کلیات، چاپ برلین ۱۹۶۴، جلد ۱۶، صفحات ۳۸۷-۳۸۶).

می دانیم که این گئورگ لوکاچ بود که برای نخستین بار در کتاب **تاریخ و آگاهی طبقاتی** و به خصوص در کتاب **لنین** مقوله "توان انقلابی بالقوه" را فرموله می کند.

۲- این نکته به طور اخص در مورد مقوله مارکسیستی و بسیار مهم کنش انقلابی "**پراکسیس انقلابی**" صادق است. این مقوله در **ایدئولوژی آلمانی** پرورانه شده است. این کتاب در آن زمان هنوز ناشناخته باقی مانده بود.

۳- جمله معروف مارکس در ابتدای **هجدهم برومر لوئی بناپارت** دقیقاً در این رابطه قابل فهم است. مارکس در آن جا بر این نکته تأکید می نهد که انقلاب پرولتری ذاتاً حامل انتقاد از خود مداومی است که گرایش به بازگشت به مسائلی را دارند که به نظر می رسند به نقد متحقق شده اند. در همین رابطه است که مارکس از تحیر پرولتاریا در رویارویی با "عظمت بی حد و مرز/هد/فیش" سخن می گوید.

۴- مارکس و انگلس در **بیانه کمونیست** می گویند: "کمونیست ها هیچ اصول ویژه ای از خود به وجود نمی آورند که در چارچوبش جنبش پرولتری را شکل داده و قالب ریزی کنند". در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ انگلس کلمه "فرقه گرایانه" را به جای کلمه "ویژه" گذاشت. با این کار او این واقعیت را بیان می کند که سوسیالیسم علمی مسلماً سعی در طرح اصول "ویژه ای" در جنبش کارگری را دارد. البته آن اصولی که بطور عینی از سیر کلی مبارزه طبقاتی در تاریخ معاصر منتج می شوند و نه آن اصولی که صرفاً به مرام فرقه خاصی تعلق دارند. به عبارت صحیح تر نه آن اصولی که به یکی از جنبه های تصادفی مبارزه طبقاتی مربوط می شوند.

۵- تروتسکی در مقدمه بر نخستین چاپ روسی کتاب **انقلاب مداوم** به صراحت به بیان این اندیشه می پردازد.

مائوتسه تونگ هم چندین بار توجه ما را به این نکته جلب می کند. در تقابل کامل با این اندیشه، مقوله "وجه تولید سوسیالیستی" و یا مقوله "نظام اجتماعی سوسیالیستی انکشاف یافته" قرار دارد که تصویری که از نخستین مرحله کمونیسم ارائه می دهد مرحله ای است ثابت و پایدار، مرحله ای انتقالی در روند انکشاف انقلابی مداوم از سرمایه داری به کمونیسم.

۶- به این گفته لنین توجه کنید که می گوید برای بورژوازی امپریالیستی "اوضاع و احوال اقتصادی علاج ناپذیر" وجود ندارد.

۷- بدین سان آگاهی طبقاتی بورژوازی در حال ظهور و یا حتی آگاهی طبقاتی طبقه عوام نوپا - شبه پرولتاریا - در سده های شانزدهم و هفدهم در یک پوسته و قالب مذهبی بیان می شدند. تنها بعدها با انحطاط کامل نظام مطلقه فئودالی در نیمه دوم سده هجدهم بود که این آگاهی در مسیر ماتریالیسم قدم گذاشت.

۸- گرامشی با باور به این که یک طبقه اجتماعی تحت ستم تنها زمانی می تواند قدرت سیاسی اش را در جامعه برقرار سازد که به نقد هژمونی سیاسی و اخلاقی کسب کرده باشد، این نکته را به خوبی بیان می کند. به بخش **ماتریالیسم تاریخی و فلسفه ننه تو کروچه**، در دفاتر زندان و نیز به یادداشت هایی بر ماکاول رجوع کنید:

Il Materialismo Storico e la Filosofia di Benedetto Croce (Milan: Einaudi, 1964), p.236;

Note sul Machiavelli (Milan: Einaudi, 1964), pp.29-37, 41-50ff.

مقوله "هژمونی" را چندین نظریه پرداز مارکسیست نقد و تعدیل کرده اند. مثلاً مراجعه کنید به کتاب **قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی** نوشته پولانزاس:

Pouvoir politique et classes sociales (Paris: Maspero, 1968), pp.210-222.
برای آشنائی کلی درباره معنای وفاق اجتماعی با مبانی مادی و معنوی حکومت طبقاتی بورژوازی به کتاب زیر رجوع کنید:

Jose Ramon Recalde, **Integracion y lucha de clases en el neo-capitalismo** (Madrid: Editorial Ciencia Nueva, 1968), pp.152-157.

۹- مارکس و انگلس این فکر را در **ایدئولوژی آلمانی** در عبارت زیر بیان کرده اند: " بدین ترتیب انقلاب امر ضروری است، اما دلیل آن صرفاً این نیست که طبقه حاکم را نمی توان از راه دیگری برانداخت، بلکه ضرورتش به این دلیل است که آن طبقه ای که وظیفه برانداختن طبقه حاکم را برعهده دارد تنها از طریق انقلاب است که می تواند خود را از شر کثافات تلنبار شده در طی قرون رهنانیده و برای بنای جامعه نوین آمادگی لازم را کسب کند". (مارکس و انگلس: ایدئولوژی آلمانی، چاپ مسکو ۱۹۶۸، ص ۸۷).

هم چنین به نکته زیر که مارکس در سال ۱۸۵۰ علیه اقلیت شاپر در اتحادیه کمونیست ها نوشت، توجه کنید:

"اقلیت برخورد جزئی را جای گزین برخورد انتقادی و ایده آلیزم را جای گزین ماتریالیزم کرده است. نزد اقلیت نیروی محرکه انقلاب صرفاً قدرت اراده است و نه شرایط عینی. برخلاف شما، ما به کارگران می گوئیم که شما ناچارید بار سنگین ۱۵، ۲۰ الی ۵۰ سال جنگ داخلی و مبارزه را متحمل شوید. آن هم نه تنها برای آن که شرایط موجود را تغییر دهد، بلکه عمدتاً به خاطر آن که چنان خود را دگرگون سازید که قادر به اعمال قدرت سیاسی شوید. اما شما می گوئید که اگر نتوانیم همین الان قدرت را به دست بگیریم بهتر است به خانه رفته و به رخت خواب پناه بریم".

Karl Marx, **Enthüllungen über den Kommunistenprozess zu Köln** (Berlin: Buchandlung Vorwärts, 1914), pp.52-53.

۱۰- به این گفته لنین توجه کنید: " این حضرات ابله نمی فهمند که دقیقاً در جریان انقلاب است که ما به نتایج مبارزات نظری خود با منتقدین خود ((در دوران پیشا انقلابی- مندل)) نیاز داریم تا به کمک آن بتوانیم مواضع عملی شان را قاطعانه بگوئیم". لنین. چه باید کرد؟ چاپ مسکو ۱۹۶۴، ص ۱۶۳. صحت این بحث به شکل غم انگیزی هفده سال بعد در جریان انقلاب آلمان اثبات شد.

۱۱- در این رابطه لنین در چه باید کرد؟ از کارگران "سوسیال دموکرات" و "انقلابی" در تقابل با کارگران "عقب مانده" سخن می گوید.

۱۲- ن. بوخارین: نظریه ماتریالیزم تاریخی، چاپ ۱۹۲۲ توسط بین الملل کمونیست، ص ۴۳-۴۵.

" شرایط اقتصادی در بدو امر توده مردم را به کارگر تبدیل می کند. سرمایه اوضاع و احوال یک سان و منافع مشترکی برای این توده ایجاد می کند. از این رو این توده به نقد یک طبقه ضد سرمایه است ولیکن هنوز یک طبقه برای خود نیست. در دوران مبارزاتی که مراحلش را قبلاً بیان کردیم این توده متحد شده و خود را به منابه طبقه برای خود سازمان می دهد". مارکس: فقر فلسفه، چاپ نیویورک ۱۹۶۳، ص ۱۷۳.

۱۳- نگاه کنید به آن بخش از "برنامه ارفورت" سوسیال دموکراسی آلمان که انگلس آن را به باد انتقاد گرفت. در آن پرولتاریا صرفاً هم چون طبقه مزدوری که از وسایل تولیدی جدا شده و محکوم به فروش نیروی کارش می باشد، توصیف شده و در این جامعه نوین مبارزه طبقاتی در قالب یک مبارزه صرفاً عینی میان استثمارگر و استثمارشونده جریان دارد (یعنی مستقل از درجه سازمان یافتگی کارگران و یا میزان آگاهی طبقاتی آنان). پس از بیان این واقعیت عینی در چهاربخش نخست برنامه،

عبارت زیر را در جمع بندی مشاهده می کنیم: "وظیفه حزب سوسیال دموکرات شکل دادن به مبارزات و تبدیل آن به مبارزاتی آگاه و هم گون است. این است هدف اساسی مبارزه". در این برنامه دست کم دوبار به صراحت بر این نکته تأکید شده است که در جامعه سرمایه داری مبارزات طبقاتی طبقه کارگر می تواند وجود داشته باشد بی آنکه کارگران مبارز به منافع طبقاتی خود آگاه باشند. در بخش هشتم برنامه آمده است: "کارگران آگاه در همه کشورها". انگلس آن را به این ترتیب اصلاح می کند: "به جای کلمه 'آگاهی' که اصطلاحی مختصر و موجز بوده و در زبان ما به سادگی قابل فهم است، اما به منظور فهم درست تر عامه و در بازگرداندن آن به دیگر زبان های خارجی شاید بهتر باشد بنویسیم 'کارگرانی که کاملاً به موقعیت طبقاتی خود در جامعه آگاهی دارند'". این اصلاحیه انگلس به صراحت نشان می دهد که او قاطعانه بین دو مقوله "طبقه عینی" و "طبقه ذهنی" تمایز قائل می شد.

Engels, *Zur Kritik des sozialdemokratischen Programmentwurfs 1891* in Marx-Engels, **Werke**, Band 22 (Berlin: Dietz-Verlag. 1963), p.232.

۱۴- لنین: "پیش شرط لازم جهت این موفقیت ((یعنی، تحکیم حزب - مندل)) این بود که قشر پیشروی طبقه کارگر- طبقه ای که به خاطر موقعیت اقتصادی اش، در مقایسه با سایر طبقات جامعه، از قابلیت تشکل یابی بسیار بالاتری برخوردار است - توانست خود را در سوسیال دموکراسی متشکل سازد. بدون وجود آن ها سازمان انقلابیون حرفه ای بازی ماجراجویانه ای بیش نخواهد بود". لنین: مجموعه آثار چاپ پاریس ۱۹۶۹، جلد ۱۲، ص ۷۴.

۱۵- برای مقابله با این نظر، بسیاری از منتقدین نظریه لنینی سازمان دهی (پیش از همه پلخانف در مقاله اش تحت عنوان "سانترالیزم یا بنیپارتیزم"، در اسکرا، شماره ۷۰، تابستان ۱۹۰۴) به قطعه ای از خانواده مقدس استناد می کند که چنین آمده است:

"این که نویسندگان سوسیالیست این نقش تاریخی را از آن پرولتاریا می دانند، بدین خاطر نیست که آن ها پرولتاریا را خدایان می پندارند، برخلاف نظرهواداران مکتب نقد نقادانه که سخت به خدائی پرولتاریا ظاهر می کنند، بلکه بدان علت است که محو انسانیت - حتی در شکل ظاهری ایش- در پرولتاریا به نقطه اوج خود می رسد. بدان علت است که در جامعه معاصر شرایط زندگی پرولتاریا آینه تمام عیار مصیبت غیرانسانی بودن کل زندگی است، و بدان علت است که انسانیت انسان در پرولتاریا مجرد گم می شود اما در عین حال او نه تنها آگاهی تئوریک این فقدان را بدست می آورد، بلکه نیازمطلق و مبرمی هستند نه دیگر نکول پذیر و نه قابل پیرایش- بیان عملی این ضرورت

او را به سوی قیام علیه این وضعیت غیرانسانی می راند. نتیجه آن که پرولتاریا هم می تواند و هم باید خود را رها سازد. لیکن پرولتاریا نمی تواند خود را آزاد سازد مگر با نابودکردن شرایط زندگی اش. اما پرولتاریا نمی تواند شرایط زندگی خود را نابود کند مگر با نابود کردن کلیه شرایط غیرانسانی جامعه کنونی که وضعیت خودش را باز می تابد. پرولتاریا بیهوده مکتب و آزمون طولانی و طاقت فرسای کار را، که طی اش آبدیده می شود، از سر نمی گذراند. مسأله این نیست که در هر لحظه مشخص این یا آن پرولتر و

یا حتی کل پرولتاریا چه هدفی را در سر می‌پرورانند. مسأله این است که پرولتاریا چه هست؟ و به واسطه این هستی‌اش به انجام چه کاری ناگزیر خواهد بود. شرایط زندگی پرولتاریا و کلیت نظام جامعه بورژوائی معاصر به روشنی و با قاطعیت هدف و مبارزه تاریخی پرولتاریا را به نمایش گذاشته اند... این که بخش عمده‌ای از پرولتاریای انگلیس و فرانسه به نقد به وظایف تاریخی است آگاهی یافته و دائماً می‌کوشند تا این آگاهی را به سطح بالاتری ارتقا دهند، امری است بدیهی که نیازی به توضیح ندارد".

مارکس و انگلس: خانواده مقدس، چاپ مسکو، ۱۹۶۵، ص ۵۲-۵۳

نباید فراموش کرد که مارکس و انگلس در طی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۳ در موقعیتی نبودند که بتوانند نظریه سنجیده‌ای درباره آگاهی طبقاتی پرولتری و سازمان‌دهی پرولتری ارائه دهند. برای درک این نکته کافی است آخرین جمله بازگفت فوق را با آن چه انگلس چهل سال بعد درباره پرولتاریای انگلستان نوشت، مقایسه کنیم. معهذاً، باید تأکید کرد که معنای همین سطور هم حتی کاملاً خلاف آن برداشتی است که پلخانف از آن ارائه می‌دهد. معنای این جملات صرفاً این است که اوضاع و شرایط اجتماعی پرولتاریا او را در جهت یک مبارزه مترقی و انقلابی آماده می‌سازد و ماهیت هدف کلی سوسیالیستی (الغای مالکیت خصوصی) را تجویز می‌کند. لیکن این سطور به هیچ وجه به معنای آن نیست که "وضعیت غیرانسانی حیات پرولتاریا" او را به گونه اسرارآمیزی قادر می‌سازد تا کل علوم اجتماعی را جذب کند. واقعیت کاملاً خلاف این برداشت است.

در مورد مقاله پلخانف به کتاب زیر مراجعه شود:

Samuel H. Baron: **Plekhanov**, Stanford, Stanford University Press, 1963, PP.- 248- 253.

۱۶- این واقعیت تاریخی که جنبش سوسیالیستی روسیه عمدتاً توسط دانشجویان و روشنفکران پایه گذاری شده بود، امروزه کاملاً به دست فراموشی سپرده شده است. سه ربع قرن پیش آن‌ها با مسائلی مشابه مسائل روشنفکران انقلابی امروز روبرو بودند. البته مشابه و نه کاملاً یک سان؛ چرا که امروزه هم با مانع جدیدی رو به رو هستیم (تشکلات کارگری اصلاح طلب و تجدید نظرطلب توده‌ای) و هم گنجینه پربهای جدیدی در اختیار داریم (تجارب تاریخی جدید، از جمله تجارب پیروزی‌های عظیمی که جنبش انقلابی از آن زمان تاکنون کسب کرده است).

لنین در **چه باید کرد؟** باصراحت از "قابلیت روشنفکران در جذب دانش سیاسی" یعنی مارکسیزم علمی سخن می‌گوید.

۱۷- نگاه کنید به کتاب **فقر فلسفه**، نوشته مارکس. کتاب

E.P. Thompson, **The making of the english working class** (Baltimor: Penguin, Books, 1968).

توصیف شیوا و جذابی از اشکال متنوع نخستین اتحادیه‌ها و صندوق‌های مقاومت مالی کارگری در انگلستان ارائه می‌دهد.

۱۸- عدم تداوم و ناپیوستگی مبارزات توده‌ها واقعیتی است که تنها وضعیت طبقاتی خود پرولتاریا می‌تواند آن را توضیح دهد.

۱۹- برای آشنایی با مواردی از نخستین سال‌های اتحادیه کارگران فلزکار در آلمان رجوع کنید به کتاب:

Fünfundsiebzig Jahre Industriegewerkschaft Metall (Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1966), pp.72-78.

۲۰- در این جا نمی‌توان تفاوت میان شرایط انقلابی و پیشا - انقلابی را به تفصیل توضیح داد. در چند کلمه تفاوت میان این دو را می‌توان چنین توصیف کرد که وجه مشخصه اوضاع پیشا - انقلابی آن چنان مبارزات توده‌ای وسیعی است که تداوم بقای نظام اجتماعی بطور عینی در خطر قرار می‌گیرد. حال آن که در شرایط انقلابی اولاً این خطر شکل تشکیلاتی ویژه‌ای به خود می‌گیرد، یعنی پرولتاریا ارگان‌های قدرت دوگانه را به وجود آورده (یعنی آن ارگان‌هایی که طبقه کارگر توسط آن‌ها می‌تواند بالقوه اعمال قدرت کند)، و ثانیاً به لحاظ ذهنی توده‌ها آن خواست‌های بی‌واسطه انقلابی ای را مطرح می‌کنند که طبقه حاکم نه قادر است به آن‌ها تن دهد و نه می‌تواند گریبان خود را از شر آن‌ها برهاند.

۲۱- منشاء لنین این استراتژی را در صفحات آتی نشان خواهیم داد.

۲۲- رزا لوکزامبورگ: مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی در :

Mary – Alice Waters, ed. **Rosa Luxemburg speaks** (New York: Pathfinder, 1970, pp. 112- 130).

۲۳- لنین، چه باید کرد؟ (ماخذ بالا، ص ۶۶).

۲۴- برای فهم ربط این طرح و امر انقلاب مراجعه کنید به چه باید کرد؟.

این واقعیتی است که در چه باید کرد؟ یک سلسله ظوابط تشکیلاتی در جهت تمرکز وجود دارد. لیکن تنها علت وجودی آن‌ها ملزومات فعالیت مخفی در شرایط غیرقانونی است. لنین وسیع‌ترین "عملکرد دموکراتیک" را برای احزاب انقلابی "قانونی" پیشنهاد می‌کند:

" اعمال نظارت عمومی (به معنای دقیق کلمه) بر اعمال کلیه اعضای حزب. در قلمرو سیاسی این مکانیزم مشابه همان مکانیزمی است در زیست‌شناسی 'انتخاب اصلح' نامیده می‌شود. این مکانیزم به بهترین وجهی تضمین‌کننده خودکار این هست که افراد در مقامی که قرار دارند شایسته آن می‌باشند، یعنی با در نظر گرفتن ظرفیت‌ها و قابلیت‌هایشان وظایفی که برعهده‌شان محول می‌شود را بهتر از دیگران انجام می‌دهند، در برابر همگان به خطاهای خود اذعان دارند، از آن‌ها درس می‌گیرند و از تکرارشان در آینده پرهیز خواهند کرد" (همان جا صفحه ۱۳۰).

لوکزامبورگ هم به نوبه خود در حزب سوسیال دموکرت لهستان، که چون حزب سوسیال دموکرات روسیه با محدودیت‌های شدید ناشی از مخفی‌کاری رو به رو

بود، از تمرکزی که دست کمی از تمرکز بلشویکی نداشت پیروی می کرد (یا لاقلاً آن را قبول داشت). مراجعه کنید به مجادلاتش با جناح رادک در ورشو و اتهاماتی که به آن جناح وارد می ساخت.

۲۵- همان مأخذ یادداشت ۲۲، ص ۱۸۸.

۲۶- رجوع کنید به کتاب:

David Lane: **the Roots of Russian Communism** (Assen: Van Gorcum and Co. , 1969).

لنین در کوشش هایش در تعیین ترکیب اجتماعی اعضای سوسیال دموکراسی روسیه و تعیین وزنه بلشویک ها و منشویک ها در فاصله سال های ۱۹۰۷-۱۸۹۷ به این نتیجه رسید که بلشویک ها اکثریت فعالین و اعضای کارگر را تشکیل می دادند (ص ۵۱-۵۰).

۲۷- "بطور کلی نمی توان منکر این نکته شد که در جنبش سوسیال دموکراسی گرایش نیرومندی به سمت تمرکز وجود دارد. این گرایش از ساختار اقتصادی سرمایه داری نشأت می گیرد، چرا که ساختاری اساساً تمرکز دهنده است. جنبش سوسیال دموکراسی عمدتاً در شهرهای بزرگ فعال است. رسالتش نمایندگی کردن منافع طبقاتی پرولتاریا در محدوده دولت ملی، و در تقابل قرارداد این منافع عمومی و مشترک کل طبقه با منافع سایر گروه ها و مصالح ملی است."

" بدین ترتیب به عنوان یک اصل سوسیال دموکراسی با هرگونه فدرالیسم و خودمختاری محلی مخالف بوده و تلاش می کند تا کلیه کارگران و تشکلات کارگری را، صرف نظر از کلیه افتراقات قومی، دینی و یا حرفه ای موجود میان کارگران، در یک حزب واحد متحد سازد". (همان مأخذ ۲۲، ص ۱۱۶).

۲۸- برای نمونه به نظریه آندره گرز توجه کنید. مطابق این نظریه یک حزب مدرن باید صرفاً "از پائین به بالا" ایجاد شود. آن هم البته پس از آن که شبکه گروه های کارخانه و گروه های کادرها و فعالین به نقد " در سرتاسر کشور و در سطح ملی متشکل شده باشند":

Ni Trade-Unionists, Ni Bolcheviks, **Les Temps Moderne**, October 1969.

گرز این نکته را نفهیده است که بحران دولت سرمایه داری بتدریج و از "حاشیه به سوی مرکز" رخ نمی دهد، بلکه فراشد ناپیوسته ای است و تنها آن زمان که به نقطه عطفش برسد است که به سوی یک زورآزمایی نهائی میل می کند. اگر تا آن زمان گروه های انقلابی و مبارزین بنقد متمرکز نشده باشند، صحنه جولانگاه بوروکراسی اصلاح طلبی می شود که هدفش همانا به عقب راندن جنبش و انداختن آن در مجرائی قابل قبول برای سرمایه است. درست در زمانی که گرز مشغول نوشتن مقاله اش بود، این امر دقیقاً چیزی بود که به سرعت در ایتالیا رخ داد. این همه نه تنها به بسط و گسترش جنبش به سطح ملی نیانجامد بلکه موجب عقب نشینی سریع همان گروه "کادرها و فعالین" مورد نظر گرز هم شد.

۲۹- رجوع کنید به مقاله رزا لوگزامبورگ درباره تأسیس حزب کمونیست آلمان، تحت عنوان " اولین کنوانسیون: گروه های ضربت انقلاب پرولتری آلمان در یک حزب سیاسی مستقل متحد شده اند".

The founding convention of the communist party of Germany, Frankfurt: Europäische Verlagstalt, 1969, P. 301.

" امروزه مسأله بر سر این است که باید همه جا اعتقاد تزلزل ناپذیر انقلابی را جایگزین تمایلات انقلابی کنیم، کار نظام دار را جایگزین حرکت خودانگیخته کنیم" (ص ۳۰۲). هم چنین به قطعه زیر از جزوه **انجمن اسپارتاکوس چه می خواهد؟** نوشته لوگزامبورگ توجه کنید. " انجمن اسپارتاکوس حزبی نیست که بخواهد در رأس طبقه کارگر و یا به یاری آن به قدرت برسد. انجمن اسپارتاکوس چیزی نیست جز آن بخش از پرولتاریا که به اهداف خود آگاهی دارد. آن بخش از پرولتاریا که در هرگامی که برمی دارد توده های کارگر را به مثابه یک کل در جهت تحقق هدف تاریخی اش یاری می دهد، در تک تک مراحل انقلاب هدف نهائی سوسیالیستی را همواره نمایندگی می کند، و در تمام مسائل ملی منافع انقلاب جهانی پرولتری را مد نظر دارد." رزا حتی در سال ۱۹۰۴، زمانی که هنوز جوهر بلشویزم را جذب نکرده بود، چنین می نویسد: " آن بخش از پرولتاریا که به اهدافش آگاهی دارد اجباراً باید جدا از توده های عام کارگری متشکل شود." بهترین گواه بردرستی نظر ما این که به مجرد آن که وی مقوله حزب پیش گام را اختیار کرد، سوسیال دموکرات ها (آن هم جناح چپ) او را به طرفداری از " دیکتاتوری پرولتاریا" متهم کردند. نگاه کنید به:

Max Adler: Karl Liebknecht und Rosa Luxemburg, **der Kampf**. Vol. XII, N°. 2 February, 1919, P. 75.

-۳۰

Leon Trotsky : **Nos taches politiques**, Paris : Editions P. Belfond, 1970, PP. 123 – 124.

-۳۱- همان جا ص. ۱۲۵.

-۳۲- همان جا ص ۱۸۶.

-۳۳

Leon Trotsky: The Class, The party and the leadership: **Fourth International**, Vol. 1, N°. 7, december. 1940, P. 193.

-۳۴- در این مورد مثال های زیادی می توان آورد. برای نمونه مراجعه کنید به کلیات لنین، جلد ۱۸:

Lenin, **Collected Works**, Vol.18 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1963), pp.471-477; Vol.23, pp.236-253; Vol.10, pp.277-278.

-۳۵- اعصاب عمومی ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه به روشنی ناممکن بودن تمرکز "خود به خودی" عناصر انقلابی پیش گام در سطح ملی را نشان داد.

۳۶- حتی در این جا هم این اشکال ابتدائی سازمان دهی مستقل، در غیبت یک پیش گام انقلابی متشکل توانا به تدارک و اتخاذ اقدامات ضروری، نتوانستند مدت زیادی تمرکز حافظ نظم موجود اتحادیه های کارگری و دستگاه دولتی و سرمایه داری را خنثی سازند، تلاشی آن ها که جای خود داشت.

۳۷-

Leon Trotsky, **The History of the Russian Revolution** (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1957), p.xix.

۳۸- مثلاً نگاه کنید به:

Georg Lukacs, **Geschichte und Klassenbewusstsein** (Berlin: Malik-Verlag, 1923), pp.180-189 ff.

۳۹- به هر رو، دفاع از منافع ویژه سیاسی و مادی این بوروکراسی ها، به واسطه آن زیرساخت اجتماعی ای است که برپایه اش روساخت این استقلال، رسوبات ایدئولوژیکش بنا شده است.

۴۰- همان مأخذ یادداشت شماره ۲۲، ص ۱۲۱.

۴۱- لئون تروتسکی، **نتایج و چشم اندازها**.

۴۲- مثلاً توجه کنید به سرزنش های نیشدار کلارا زتکین به کمیته اجزائی حزب سوسیال دموکرات (و از جمله بی شخصیتی کائوتسکی)، در مکاتباتش در رابطه با سانسور کتاب راه قدرت، نوشته کائوتسکی، توسط حزب:

K. Kautsky **Le Chemin de Pouvoir** (Paris: Editions Anthropos, 1969), pp.177-212.

۴۳- مقایسه کنید با برخورد لنین به کائوتسکی، علیرغم تمام احترام و ارزشی که لنین برای او قائل بود:

Lenin, *Der Zusammenbruch der II. Internationale* in Lenin and Zinoviev, **Gegen den Strom** (published by the Communist International, 1921), p.164.

۴۴- همان جا ص ۱۶۵.

۴۵- لنین: حزب روی کمونیزم، بیماری کودکانه. هم چنین به قطعه مذکور در بالا از جزوه انجمن اسپارتاکوس چه می خواهد؟، نوشته رزا لوکزامبورگ مراجعه کنید.

این استنتاج بر بحث تروتسکی در سال ۱۹۰۶ و یا بحث لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۴ برتری دارد. در برابر رشد مداوم محافظه کاری در حزب سوسیال دموکرات آن ها گمان می بردند که توده ها مسأله تسخیر قدرت را تنها از طریق شور انقلابی حل می کنند. در جزوه "اعتصاب توده ای، حزب سیاسی و اتحادیه های کارگری"، لوکزامبورگ برای آن بخش از کارگران "سازمان نیافته"، یعنی تهی دست ترین بخش پرولتاریا، که در طی اعتصاب توده ای به ناگهان تا حدودی به آگاهی دست می یابند، موقتاً نقشی تعیین کننده قائل می شود. لنین هم در نوشته هایش از سال ۱۹۱۴ به

بعد این توده ها را در برابر اشرافیت کارگری قرار می دهد. به باور من این برخوردی ساده گرایانه بود. در آن سال ها کارگران صنایع عظیم فولاد سازی آلمان خود بخشی از پرولتاریای سازمان نیافته را تشکیل می دادند. هر چند که بعدها در سال ۱۹۱۸ در سطح وسیع توده ای به چپ گرویدند، معهذ آن ها به "فقیرترین لایه ها" تعلق نداشتند.

۴۶- این به اصطلاح بحران عمومی سرمایه داری، یعنی آغاز دوران تاریخی انحطاط و افول سرمایه داری، را نباید با بحران های جذر و مدی یا به عبارتی با بحران های ادواری اشتباه گرفت. بحران های ادواری هم در دوره صعود سرمایه داری رخ و هم در دوره افول آن. نزد لنین دورانی که با جنگ جهانی اول شروع می شود "سرآغاز دوران انقلاب اجتماعی" است، برای نمونه رجوع کنید به:

Gegen den Strom, op. cit., p.393.

۴۷- مهم ترین نقطه ضعف این نظریه تقدیرگرا بی شک این نکته است که از واقعیت وجود گرایش در جهت تقویت استقلال، به گونه ای سراسرست و مستقیم یک خطر اجتماعی را نتیجه می گیرد، آن هم بی آن که توان بالقوه دگرسانی اجتماعی و منافع ویژه اجتماعی را در تحلیل خود منظور کند. تمایل دریان ها و یا صندوق دارهای بانک ها و شرکت های عظیم به هیچ وجه به آن ها امکان تسلط و چنگ انداختن بر این مؤسسات را نمی دهد. "قدرت" شان در مساعدترین شرایط از دله دزدی، آن هم تحت شرایط خاص، فراتر نمی رود. هر آینه اگر تحلیل از این "گرایش در جهت استقلال" بخوادهد به نوعی محتوای اجتماعی هم داشته باشد به ناچار باید از این شرایط تعریفی هم ارائه دهیم.

۴۸- قواعد سانترالیزم دموکراتیک البته بخشی از پیش شرط ها می باشند. طبق این قواعد کلیه اعضا حق دارند از اختلاف نظرها در سطح رهبری کاملاً مطلع باشند؛ حق دارند گرایش تشکیل دهند و نظریات متفاوت و مخالف خود را قبل از انتخاب رهبری و گردهم آئی های حزبی به اطلاع دیگر اعضا برسانند؛ جلسات عمومی حزبی باید بطور مرتب فراخوانده شوند؛ حق تلاش در جهت تجدید نظر در تصمیمات اکثریت، در پرتو تجارب پیشین، باید وجود داشته باشد، یعنی اقلیت حق آن را داشته باشد که گاه جهت تغییر تصمیمات اکثریت کوشش کند؛ اعضا عادی و اقلیت های متشکل حق دردست گرفتن ابتکار عمل در جلسات عمومی را باید داشته باشند.

در اساسنامه جدید حزب کمونیست چکسلواکی تا قبل از ماه اوت سال ۱۹۶۸، که در جهت تدارک چهاردهمین کنگره حزب اتخاذ شده بود، این قواعد لنینی سانترالیزم - دموکراتیک به گونه چشم گیری مندرج شده بودند. مدافعین کرمیلین نشین سانترالیزم - بوروکراتیک این اقدام جسورانه را با اشغال نظامی چکسلواکی پاسخ دادند. در واقعیت امر در بیان مجموعه جوانب مختلف تحولات سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی، این بازگشت به قواعد لنینی سانترالیزم - دموکراتیک مهم ترین ضربه بر پیکر بوروکراسی شوروی بود.

۴۹- لئون تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، مأخذ ذکر شده در بالا.

۵۰- در فاصله سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ حزب بلشویک بر مبنای ایده تحقق یک "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" شکل گرفته بود. یعنی، بر پایه فرمولی که به امکان اتحاد یک حزب کارگری با یک حزب دهقانی در چارچوب سرمایه داری اشاره

داشت - به عبارت دیگر امکان رشد سرمایه داری در صنعت و کشاورزی روسیه را پیش بینی می کرد. لنین تا اواخر سال ۱۹۱۶ به این امکان باور داشت. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که لنین بر صحت پیش بینی تروتسکی متقاعد شد و بدین ترتیب این نظر تروتسکی که در روسیه مسأله ارضی تنها به کمک دیکتاتوری پرولتاریا و اجتماعی کردن اقتصاد قابل حل است، را در کل پذیرفت.

زمانی که هارموت مه رینگر در کتاب

Hartmut Mehringer (*Introduction historique in Trotsky, Nos taches politiques, op. cit.*, pp.17-18, 34ff.).

به منظور توضیح "فرعی بودن نقش" طبقه کارگر در جریان انقلاب روسیه، نظریه سازمان دهی لنین را با استراتژی خاص انقلاب روسیه مرتبط می سازد، و یا نظریه رشد تدریجی آگاهی طبقاتی کل طبقه کارگر نزد تروتسکی را به نظریه انقلاب مداوم او ربط می دهد، مرتکب اشتباه فاحشی می شود. بگذریم از آن که به رینگر اصولاً از استراتژی انقلاب نزد لنین جمع بندی نادرست و نابسنده ای ارائه می دهد (لنین خواهان استقلال کامل طبقه کارگر روسیه در برابر طبقه بورژوا بود و در انقلاب روسیه برای طبقه کارگر نقش رهبری قائل بود).

رزا لوکزامبورگ هم چون لنین نه تنها باور به نا به هنگام و زودرس بودن هرگونه تلاش در جهت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را مردود می دانست، بلکه هم چنین تحدید وظایف انقلاب روسیه به تحقق صرفاً وظایف انقلاب بورژوائی را هم کاملاً رد می کرد (و این در حالی بود که او با سرسختی بانظریه سازمان دهی لنین مخالف می کرد). به باور ما هر برداشتی از انقلاب مداوم که از حداقلی از واقع بینی برخوردار باشد، باید جداً روی تکالیف انقلابی تمرکز کند. بدین ترتیب ملاحظه می کنیم که نظریه انقلاب مداوم نه تنها موجب فاصله گرفتن از نظریه سازمان دهی لنینی نمی شود بلکه دقیقاً و مستقیماً بدان منتهی می شود. در این رابطه به نوشته زیر مراجعه کنید:

Demise Avenas, **Economie et politique dans la pensee de Trotsky** (Paris: Maspero, "Cahiers Rouges," 1970)..

-۵۱

Lenine, **Oeuvres Completes**, Tome 12 (Paris: Editions Sociales, 1969), p.74.

لنین در چه باید کرد؟ بارها تاکید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای مورد نظرش فقط در ارتباط و پیوند با طبقه واقعا انقلابی ای که به مبارزه خستگی ناپذیری برخاسته باشد می تواند معنا داشته باشد. وی بر این نکته هم اصرار می ورزد که ضعف پراکندگی طبقه کارگر در گروه های کوچک را فقط با "توانائی حزب در برقرار کردن تماس با عناصر پرولتری از طریق کار علنی توده ای" می توان جبران کرد.

۵۲- انتشارات Maspero در پاریس به زودی مجموعه ای از مقالات مرا تحت عنوان "کنترل کارگری، انجمن های کارگری، و خود-مدیریت کارگری" منتشر خواهد کرد. در این مقالات سعی کرده ام تا این تز را به اثبات برسانم. انتشارات Europäischer Verlaganstalt هم اعلام کرده است که ترجمه به زبان آلمانی این مقالات را در برنامه کارهای خود قرار داده است.

۵۲- از دید لنین "نقش رهبری حزب" در نظام شورائی یک نقش سیاسی است و نه یک نقش جای گزینی، یعنی حزب نباید جای شوراها را بگیرد. هدف این نباید باشد که در شوراها حزب خود را جای گزین اکثریت کند بلکه حزب باید اکثریت شوراها به درستی سیاست های کمونیستی متقاعد سازد. این واقعیت دارد که در نوشته اصلی لنین در مورد شوراها، یعنی کتاب **دولت و انقلاب**، حتی اشاره ای به "نقش رهبری حزب" نشده است، اما در شرایط اغتشاش شدید و جنگ داخلی او هر از گاه به مانورهای تاکتیکی دست می زد و در نوشته هایش استدلالی علیه "شوراها" بدون کمونیست ها" می توان یافت، اما هیچ استدلالی در دفاع از "کمونیست های بدون شورا" نمی توان یافت.

۵۴- گئورگ لوکاج در کتاب

Geschichte und Klassenbewusstsein, op. cit., p. 306 ff.

به اشتباه گمان می کند که یکی از عوامل "نظریه خودانگیخته گرائی" رزا لوکزامبورگ را در "ایده انقلاب پرولتری ناب" کشف کرده است. حتی در کشورهایی که وزنه اجتماعی و عددی پرولتاریا آن چنان سنگین است که مسأله "متحدین" طبقه کارگر مسأله مطلقاً بی اهمیتی است (یکی از شرایط "انقلاب پرولتری ناب") باز هم امرسازمان دهی جداگانه پیش گام طبقه امر کاملاً اجتناب ناپذیری است، آن هم به این دلیل ساده که در درون خود پرولتاریا هم قشربندی وجود دارد.

۵۵- یک نمونه چشم گیر این مورد را می توان مائوئیست های چین ذکر کرد. نزد اینان، یک جناح از حزب خودشان (منجمله اکثریت کمیته مرکزی ای که انقلاب را تا پیروزی رهبری کرد) از "مدافعین مشی سرمایه داری"، حتی صاف و پوست کنده از "سرمایه داران"، تشکیل شده است.

از دید هواداران بوردیگاه در ایتالیا، اعتصاب عمومی ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۸ کوچک ترین ربطی به مبارزه طبقاتی پرولتری نداشت، چرا که کارگران در دفاع از تولیاتی، یعنی رهبر "تجدیدنظرطلب" حزب کمونیست ایتالیا به اعتصاب برخاسته بودند.

درضمن به این حکم شگفت انگیز دنی آنتیه، خود انگیخته گرای فرانسوی، توجه کنید: "زمانی که پرولتاریا انقلابی نیست وجود هم ندارد. انقلابیون هم نمی توانند هیچ کاری برایشان انجام دهند. روشنفکران با آموزگار توده ها شدنشان هم نمی توانند چنان شرایط تاریخی ای را خلق کنند که در آن پرولتاریا به آن چه که باید باشد تبدیل شود." باز گفت شده از پیش گفتار کتاب لئون تروتسکی در

(Preface to Leon Trotsky, **Rapport de la delegation siberienne** [Paris: Spartacus 1970], p.12.).

باز گفت فوق به روشنی نشان می دهد که ذهنی گرائی افراطی و عینی گرائی افراطی دو روی یک سکه بوده و تا چه حد به هم مرتبطند. این که پرولتاریا به رغم مبارزات عظیمش هنوز به پیروزی نرسیده است را اینان چگونه توضیح می دهند؟ پاسخ شان این است: تحقق این مهم تنها با انکشاف جامعه مدرن ممکن می شود.

"مقصر شرایط است! شرایط عینی هنوز بارور نشده اند". به راحتی می توان حدس زد که در پس نقاب چپ افراطی "خود انگیخته گرایان"، چهره های مشهوری همچون کارل کائوتسکی و اتو بائر سر خود را به علامت تصدیق تکان می دهند. استدلال مسخره این تقدیرگرائی افراطی و علیت گرائی مکانیکی زمانی آشکار می شود که از

هواداران " تز انکشاف جامعه مدرن" مثلا این پرسش را کنیم که چرا در زمان مشخص مثلا اکثریت کارگران کارخانه الف و یا شهر ب (ولی نه کارخانه جیم و یا شهر دال) به طرفداری از دیکتاتوری پرولتاریا و علیه اصلاح طلبی برمی خیزند. چه بخواهیم و چه نخواهیم سرنوشت انقلاب به پاسخ این پرسش بستگی دارد. برطبق تز آئینه تازمانی که "انکشاف جامعه مدرن" خود تمام کارخانه ها و تمام شهرها را مثل هلوی رسیده در گلوی انقلاب نیانداخته باشد، "آموزگاران توده ها" باید از مخدوش کردن "شرایط عینی" (به واسطه تلاش هایشان در جلب کارگران کارخانه جیم و یا شهر دال) جدا خودداری ورزند.

۵۶- سال های پیشتر همین انتقاد از جانب "اکنونیست های" روسیه به لنین و لنینیست ها وارد شده بود. خود انگیزته گرایان تازه امروزه آن را از نو کشف کرده اند.

۵۷- در این مورد به کتاب زیر مراجعه کنید:

N. Poulantzas, **Pouvoir politique, et classes sociales, op. cit.**

۵۸- جالب توجه است که در پی انشعاب در سوسیال دموکراسی روسیه تعداد بیشتری از روشنفکران، از جمله روشنفکران انقلابی حرفه ای، جانب منشویک ها را گرفتند. در این رابطه به کتاب David Lean مراجعه کنید.

۵۹- دیویدلین نیز بر هژمونی داشتن بلشویک ها در کارخانه های بزرگ و یا محلات و شهرهایی که طبقه کارگر قدیمی و جاافتاده در آن ها مسکن داشتند بیش از حد تاکید می کند.

۶۰- هانس بورگن کراهل در آخرین اثرش:

Zum allgemeinen Verhältnis von wissenschaftlicher Intelligenz und proletarischen Klassenbewusstsein, SDS-Info, No.2127 [Dec. 22, 1969], Hans-Jurgen Krahl

تنها جمله موجود از مارکس در این زمینه را نقل کرده و ما آن را در این جا باز می آوریم (این بازگفت متعلق به بخشی از کتاب سرمایه است که تا سال ۱۹۳۳ منتشر نشده بود).

Sechstes Kapitel, Resultate des unmittelbaren Produktionsprozesses.

این بخش در طرح اولیه فصل ششم جلد اول سرمایه گنجانیده شده بود و برای نخستین بار در سال ۱۹۳۳ در **Marx-Engels Archives** به چاپ رسید. این مقاله را که با هدف دامن زدن به بحث و ارتقای درک متقابل با وی نوشته شد، را به این دوست جوان که بطور غم انگیزی از دنیا رفت تقدیم می کنم.

" هم پای با سلطه تمام عیار و واقعی سرمایه بر کار (مشخصا در وجه تولید سرمایه داری) دیگر صرفا یک کارگر منفرد نیست که نقش اصلی را در مجموعه روند تولید ایفا می کند، بلکه این نقش بطور فزاینده ای برعهده ترکیبی است از ظرفیت اجتماعی برای کار و قابلیت های فردی انجام کار که در رقابت با یکدیگر بوده و کل دستگاه تولیدی را تشکیل می دهند. البته این شرکت قابلیت های فردی در فرآیند مستقیم تولید کالاها - یا به عبارت دقیق تر تولید محصولات - اشکال متنوعی به خود می گیرد (یکی بیش تر با دست هایش کار می کند، آن دیگری با مغزش، یکی مدیر است

و آن دیگری مهندس و صاحب فن. یکی بازرس است و آن دیگری کارگر ساده و یا حتی وردست کارگر). بدین ترتیب، در مقایسه با گذشته مقوله نیروهای مولده جوانب بسیار متنوع تری از ظرفیت کار را در برمی گیرد و کلیه کسانی که چنین قابلیت‌هایی را دارند در ردیف کارگران مولد قرار می گیرند. اینان تحت استثمار مستقیم سرمایه قرار داشته و تابع و مطیع فرآیند تولید و مصرف می شوند. "

(Karl Marx, **Resultate** [Frankfurt: Neue Kritik, 1969], p.66.)

-۶۱

Leon Trotsky, **The Intelligentsia and Socialism** (London: New Park Publishers, 1966).

-۶۲

Leon Trotsky, *Die Entwicklungstendenzen der russischen Sozioldemokratie*, in **Die Neue Zeit** Vol.XXVIII, No.2 (1910), p.862.

۶۳- تروتسکی در کتاب **Nos taches politiques, op. cit.**, pp.68-71، نخستین اثر جدلی اش علیه لنین، تلاش می کند تا نشان دهد که کل جدل لنین علیه "اکنونیسم" و علیه " برخورد پیشه ورمآبانه با مسأله سازمان دهی" در جزوه **چه باید کرد؟** چیزی نیست مگر بحثی ناب میان روشنفکران، و یا در بهترین حالت کوششی در جهت جلب بهترین روشنفکران خرده بورژوا به سوسیال دموکراسی انقلابی. او اما مسأله اصلی را که عبارت بود از دفع پی آمدهای مخرب وارده بر طبقه کارگر از سوی روشنفکران خرده بورژوا حامل تجدیدنظرطلبی و مصون ساختن کارگران در برابر این مخاطرات را ملتفت نشد. جدل های او علیه لنین در طی سال های ۱۹۰۳-۱۹ عمدتاً بر سر خطر دست کم گرفتن پیآمدهای مخرب نفوذ عقاید فرصت طلبی برای طبقه کارگر بود. تنها در سال ۱۹۱۷ بود که او قاطعانه و برای همیشه بر این نقطه ضعفش چیره شد.

-۶۴

August Bebel, **Briefwechsel mit Friedrich Engels**, (The Hague: Mouton and Co., 1965), p.465.

۶۵- از دید آنان یگانه معضل انقلاب عبارت بود از عکس العمل لازم نشان دادن نسبت به الغای احتمالی حق رأی عمومی که مثلاً ممکن بود در شرایط جنگ پیش آید. برعکس آنان، لوکزامبورگ در هنگام بررسی مسأله اعتصاب عمومی توده ای آگاهانه کوشید از بررسی آشکال مبارزات برای افزایش دستمزد و یا مسأله انتخابات فراتر رفته و از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درس های لازم و دقیقی را استنتاج کند.

حتی امروزه هم Lelio Basso در بررسی جالبش از لوکزامبورگ در کتابش **Rosa Luxemburgs Dialektik der Revolution**, (Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969), pp.82-83,.

سعی می کند تا جوهر استراتژی لوکزامبورگ را هم چون سازشی بینابینی میان مبارزات روزمره و اهداف عالی، که محدود به " تشدید تضادهای" انکشاف عینی است جلوه دهد. این که نامبرده بواسطه همین برداشت نادرست حتی مفهوم ژرف تر استراتژی اعتصاب عمومی را درک نکرد، موجب شگفتی نمی شود.

۶۶- برای مباحثات درباره برنامه در کنگره چهارم بین الملل کمونیست، رجوع کنید به **Protokoll des Vierten Kongresses der Kommunistischen Internationale** [published by the Communist International, 1923], pp.404-448).

در خاتمه مباحثات کنگره، بیانیه زیر از جانب هیأت نمایندگی روسیه شوروی با امضای لینن، تروتسکی، زینوولف، رادک و بوخارین صادر شد، "مباحثات درباره نحوه فرموله کردن خواست های انتقالی و این که در کدام بخش از برنامه باید گنجانیده شوند موجب این تصور نادرست شده است که گویا در این مورد اختلاف اصولی وجود دارد. بدین وسیله هیأت نمایندگی روسیه شوروی به اتفاق آرا تأکید می کند که طرح شعارهای انتقالی در برنامه بخش های ملی و هم چنین کلی و محرک های نظری آن ها در بخش عمومی برنامه را نمی توان حمل بر فرصت طلبی دانست (ص ۵۴۲)". چنین به نظر می رسد که تروتسکی به نقد در سال ۱۹۰۴ چنین استراتژی را پیش بینی کرده بود. به این بازگفت توجه کنید: "حزب فقدان آگاهی نزد پرولتاریا را امر مفروضی دانسته و تلاش می کند تا با ارتقاء سطح آگاهی پرولتاریا در آن ریشه بدواند..." (**Nos taches politiques, op. cit., p.126.**)

۶۷- کاملاً حق با گئورگ لوکاچ است زمانی که در کتابش **Lenine**, [Paris: E.D.I., 1965], p.57)

از ملاحظات مشابهی این نتیجه را می گیرد که یک حزب انقلابی لنینی نمی تواند "انقلاب کند"، بلکه می تواند آن گرایشاتی را که در آن جهت حرکت می کنند را تسریع کند. چنین حزبی در عین آن که انقلاب زاست خود محصول انقلاب هم می باشد. این برداشت به لوکاچ این امکان را می دهد که مواضع متنافر کائوتسکی ("حزب باید در تدارک انقلاب باشد") و لوکزامبورگ ("حزب نوین باکنش انقلابی توده ها خلق خواهد شد") را با هم آشتی دهد.

۶۸- هنس یورگن کراهل، در ارزیابی خود از لوکاچ کاملاً محق است. او معتقد است که لوکاچ مفهوم کسب آگاهی طبقاتی پرولتری را "ایده آلیزه" کرده و پرولتاریا را متهم می سازد که توانائی آن را ندارد که دانش تجربی و عملی را با نظریه مجرد ترکیب کند. اما به باور ما این امر خود در ناتوانی انتقال نظریه انقلابی به توده های کارگری ریشه دارد. کراهل از مقاله ما می باید این نتیجه را بگیرد که انتقال آگاهی تنها زمانی می تواند بطور کامل تحقق یابد که بر پایه مفهوم لنینی سازمان دهی استوار شده باشد- عدم توانائی در ترکیب و ادغام دانش تجربی با نظریه تجربی دقیقاً در بطن رویکرد او به مسأله قرار دارد. از آن جا که کراهل خود شخصاً ما بین "بیگانگی در زندگی" و "بیگانگی در تولید" تمایز شدید قائل می شود، طبیعتاً آمادگی پیدا می کند تا گرایش مارکوزه ای "بیگانه شدن مصرف کننده" را عامل اصلی و نقطه کلیدی این معضل بداند و در پی این نکته "ارضای نیازهای جامعه متمدن" که از قرار معلوم نظام سرمایه داری نوین توانسته است برای طبقه کارگر متحقق سازد، را سد اصلی بر سر راه کسب آگاهی طبقاتی توسط پرولتاریا به شمار آورد. بدین ترتیب بیش از هر زمان دیگری نقطه ضعف وجه تولید سرمایه داری را می باید در حوزه بیگانگی در فرآیند تولید جستجو کرد. تنها از حوزه از خود بیگانگی است که یک عصیان انقلابی آغاز خواهد شد، همان گونه که رویدادهای در فرانسه و ایتالیا این امر را ثابت کردند.

با این توصیف ما مجدداً به معضلی بازمی گردیم که پیش تر آن را توصیف کرده بودیم، یعنی، فرموله کردن آگاهی طبقاتی و امر انتقال آن. بعد از تبیین این مسأله ما دیگر نه چون کراهل (بلکه نظیر لنین و تروتسکی) به هیچ وجه درصدد آن نیستیم که مفهوم خام و ساده لوحانه " حزب همه چیزدان" را جایگزین تکوین نظریه انقلابی به مثابه یک فرآشد ویژه و فرآونده مداوم تولید کنیم.

۶۹- " آیین ماتریالیستی ای که به دگرگون سازی موقعیت ها و اوضاع و احوال مربوط شود فراموش می کند که موقعیت ها توسط انسان تغییر می کنند و این که آموزش دهنده خود باید آموزش ببیند مسأله ای اساسی است". تز سوم، در تزهائی درباره فویرباخ، **ایدئولوژی آلمانی**، مارکس و انگلس.

۷۰- همان جا، ص. ۲۳۴.

دیگر آثار ترجمه شده توسط همین مترجم

بین الملل سوم بعد از لنین : لئون تروتسکی
درس های اکتبر : لئون تروتسکی
مشی نوین : لئون تروتسکی
طبقه کارگر و دموکراسی بورژوائی : و. لنین
ریشه های تاریخی و نظری بلشویزم : ارنست مندل
تناقضات سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
در باره ماهیت طبقاتی شوروی - خصلت اجتماعی اقتصاد شوروی : ارنست مندل
رازوارگی سرمایه داری دولتی : ارنست مندل
الفبای مارکسیزم: از جامعه طبقاتی تا کمونیسم : ارنست مندل
انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده : ارنست مندل
دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتری : ارنست مندل
مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین : ارنست مندل
۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی : ارنست مندل
جهت گیری بلشویک ها: ارنست مندل
نظریه مارکسیستی دولت: ارنست مندل
شکل گیری اندیشه اقتصادی کارل مارکس : ارنست مندل
تروتسکی: بررسی پویائی اندیشه او : ارنست مندل
مارکسیزم جادوی نخستین : ایزاک دوپچر
تفسیر تروتسکی از استالینیزم : پری آندرسون
خطرات حرفه ای قدرت : کریستیان راکفسکی

تألف به قلم همین مترجم

در دفاع از مارکسیزم جلد ۱ و ۲